





کے در بارہ رمان فوریو بدانید :

رمان فوریو با هدف تولید و عرضه محصولات تلفن همراه بنیان نهاده شده است. رمان فوریو تلاش دارد گامی هر چند ناچیز در مسیر اعتلای فرهنگ کتابخوانی غنی کشورمان بردارد.

شایان ذکر است وبسایت رمان فوریو بدون هیچ کمک مالی یا حمایت و پشتیبانی از سوی ادارات ، سازمان ها و موسسات دیگر در زمینه تولید محتوای محصولات فرهنگی و اجتماعی بر روی تلفن همراه مشغول به فعالیت می باشد.

آدرس وبسایت رمان فوریو : wWw.Roman4u.ir

کانال تلگرام : @Roman4u

نام رمان : ورود عشق ممنوع

نویسنده : نیلا

طراحی و صفحه آرایی: رمان فوریو

آدرس سایت : wWw.Roman4u.iR

کانال تلگرام : @Roman4u

تمامی حقوق این کتاب نزد رمان فوریو محفوظ است



ورود عشق ممنوع

نیلا

تهیه شده در:

وب سایت رمان فوریو

ورود عشق ممنوع

باسمه تعالی

ادما تو زندگي در برخورد با ديگران رفتار و اخلاقيهاي متفاوتي از خودشون نشون مي دن و به نوعي با محيط اطراف و اتفاقات پيرامونشون ارتباط برقرار مي کنن در واقعه هر کس اخلاق خاص خودشو داره

مثلا بعضيا مي تونن خيلي خشک و جدي باشن مثل باباي خداييامرزم انقدر خشک و جدي که اگه يه شب با کمر بند به جون مادر بد بختم نمي يوفتاد شام از گلوش پايين نمي رفت

و يا خيلي شوخ طبع و بذله گو..... مثل اقاي کيهاني دربون شرکت

حرافترين و مزخرفترين موجودي که تو زندگيم مي شناسم

کسي که بزرگترين ارزوي زندگيش خريد يه پرايد کار کرده است با نازلترين قيمته

يا مي تونن فوق العاده لوس واز خود راضي باشن..... مثل مژگان

در واقع مژگان کپي برابر اصل بارييه تازگيا دماغشو عمل کرده و فکر مي کنه زيباترين و بدون نقص ترين دختر يه که تو شرکت وجود داره و خواستگار گر وگر از درو ديوار براش ريخته

یا انقدر مهربون و دلسوز باشن که ادم در کنارشون احساس شادی و شغف کنه
..... مثل صاحب خونه عزیزم که اگه اجاره يك ماهش عقب بیفته علاوه
بر داد و بی داد های مداوم و گوش خراشش باید تمام درسا و پروژه ی بچه
هاشو یه شب مونده به تحویل بی کمو کاست انجام بدم

و در اخر اینکه می تونن خیلی ساده ، خجالتی، ترسو، بی عرضه، بی دقت،
حواس پرت ، زشت و بی نمک، باشن دقیقا مثل من

به طوری که اگه کسی برای اولین بار با من برخورد داشته باشه کمتر از ۱۰
دقیقه حاضره که دست به فجیحترین قتلها بزنه که از دست من خلاص بشه

البته به ۱۵ دقیقه هم رسیده و این تو نوع خودش یه رکورد محسوب میشه
اگه از اسمم پرسیدی باید بگم ————— بهترین گزینه تو تمام گزینه هاییه که

منو باهاش صدا می کنن

نمونه بارز با بیشترین کاربرد.....هی دباغ.....

برای صمیمت در کار.....دباغ.....

اوج خفت و خواری.....هوی.....

در بین همکاران که زیاد باهاشون صمیمی نیستم.....بین.....

در بین دوستان صمیمیدباغی.....

به علت شباهت فوق العاده من به این موجود.....گر به

و

می تونم بگم

در بسیاری از موارد سبیلو هم بهم گفته شده که بیشتر در جمع اقایون بوده

جايي که من توش کار مي کنم يه شرکت بزرگ خصوصيه که وارد کننده و صادر کننده قطعات کامپيوتره

و من يه عنوان يه قطره ناچيز از اين درياي بي کران همراه با قطره هاي بزرگ و کوچيکش مشغول به کارم

محل کار من يه اتاق کوچيک ١٢ متري بدون پنجره و و تنها شامل يه ميز يه کامپيوتر و چندين کمد که فقط توش پر شده از زونکنهاي رنگو وارنگ

اوه يادم رفت يه ميز ديگه هم هست که متعلق به اقاي حيدريه بايد اقاي حيدري رو از نظر اخلاقي هم رده پدرم قرار داد چون چيزي از اون کم نداره هم از نظر سني و هم از نظر بد دهن بودن

کافيه يکبار همکلامش بشي حرف زدن خودتم يادت مي ره تو اين ٣ ساله خوب با اخلاقتش اوخت شدم کمتر کسي باهاش راه مياد و با به قول معروف حرفشو مي فهمه

من زبون نفهم که تا بحال زبونشو فهميدم و اين واقعا جاي شکر داره امروز بر خلاف تمام روزاي ديگه کمي مهربونتره چرا ؟؟؟؟

چون قبل از ورود.... خودش براي خودش چايي آورد کاري که من هميشه بايد انجام مي دادم تا اون روي مبارک سگش بالا نيايد پس نتيجه مي گيرم امروز مهربونه و نبايد پا رو دم بي خاصيتش بزارم

حيدري- هي دباغ اون زونکن سال ٨٩ زودي بردار و بيار

- چشم الان ميارم.....بفرمايد اقاي حيدري

با فرياد.....دباغ.....دباغ

- بله؟

حیدری- تو هنوز نفهمیدی وقتی می گم ۸۹ با ید کلسو بیاری... پس
فاکتوراش کدوم گورین

- اهان چشم چشم به لحظه... ای خدا پس این فاکتورا کجان همین
دوماه پیش اینجا بودند... چرا پیدا نمیشن.... وای الان بفهمه هنوز دارم می
گردم سگ میشه

حیدری- دباغ دباغ چی شد؟

- نیستش

حیدری- چی؟

- فاکتورا نیستن

حیدری- نیستن !!!!!!!!!!!!!!! تو غلط کردی که انقدر راحت می گی نیستن
خودشو با اون هیکل پخمش به زور از روی صندلی جدا کرد و به طرف
قفسهای اتاق بایگانی امد.

حیدری- مگه اینجا نداشتیشن

عینکمو که نمی از صورتمو پوشونده با دست کمی بالا می کشم و با ترس
بهش نگاه می کنم.

- چرا ولی الان نیستن شاید تحویل قسمت مدیریت شده که حالا نیستن

حیدری- خفه بمیر برو انورو بگرد منم اینورو زود باش تا صداشون در نیومده
خوبه که امروز مهربون بود که انقدر فحش حوالم کرد

- خوب بگرد گربه خانوم بگرد که تا پیداش نکنی از اینجا خارج بشو نیستیا

بعد از کلي گشتن و خاک خوردن به مغزم فشار آوردم و به اين نتیجه رسيدم که يا من کورم که نمي بينم يا حيدري در حال چرت زدن که صداش در نمياد با دهنني کج و دستاي خاكي از بايگاني زدم بيرون... پس اين کجاست حالا چي بهش بگم

وارد اتاق شدم ديدم داره با ارامش موهاي بد حالتشو که به زور گريسو و انواع روغن درست نگه داشته رو شونه مي کنه چرا انقدر ذوق زده است - اقاي حيدري من...

حيدري- ساکت شو حوصلتو ندارم بين من دارم مي رم دفتر رياست باز دست گل به اب ندي تا بيايم

اهان اينو بگو باز داره مي ره دفتر رياست يعني رفتن به اونجا انقدر ذوق کردن داره ... چي بگم حالا خوبه حيدري کاريه نيست و گرنه چه ها که نمي کرد

در حال رد شدن از کنارم

-اه پرونده رو پيدا کرديد

حيدري- اره همينجا رو ميز خودم بوده و خنديد

وا يعني من داشتم اونجا وقت تلف مي کردم

با بي قيدي شونه هامو بالا انداختم و پشت ميزم نشستم.

درست حدس زديد من تو قسمت بايگاني کار مي کنم در واقعه تمام کاراي بايگاني با منه و حيدري نقش لولوي سر خرمنو بازي مي کنه که بايد حضور

فيزيکي داشته باشه و تنها دلخوشيش بردن پرونده ها به دفتر رياسته

نمي دونم کجاي اينکار دلخوشي داره

جز اینکه باید جلوشون خم و راست بشه و فقط بهشون بگه چشم قربان.... بله
قربان... در عصرع وقت قربان.... حتما قربان

و وقتی هم که میاد ساعتها از حضور بی مصرفش در دفتر ریاست حرف می
زنه و برای خودش کلی حال می کنه

خوب بهتره قبل از آمدنش یه سری به کامپیوترش بزنم.... اونکه عرضه استفاده
کردن از این امکاناتو نداره..... چرا یه کار درستی مثل من
باهاش ور نره

دستامو بهم کویدم و مثل فرفره پشت سیستمش نشستم
خوراک من کامپیوتره به طوری که می تونم بدون کوچکترین مشکلی وارد
اطلاعات شخصی افراد بشم و یا اینکه اطلاعاتو اونطوری که دلم می خواد
تغییر بدم

اوه باورتون میشه حتی یه بار هم اطلاعات شرکتو هک کردم
خیلی شانس اوردم که کسی بهم شک نکرد و گرنه کلکم کنده بود هرچند کار
خاصی هم نکردم..... فقط اشتباهی تمام اطلاعات سال ۸۵ رو پاک کردم
و همین باعث سردرگمی همه شد و تا چند روز کل سیستم رو قطع کردن و من
از نعمت داشتن اینترنت محروم شدم
از چند روز پیش شروع کردم و ایدی مژگانو هک کردم خدایا از شیر مرغ تا
جون ادمیزاد تو ایدیش پیدا می شد .

یعنی یه ادم می تونه چندتا دوست داشته باشه نه ۱۰ تا نه ۲۰ تا بلکه ۵۰ تا
.....چطور اسماشون به یادش می مونه

چندباري هم به جاش با دوستاي مجازيش چت کردم خیلی حال مي ده
سرکار گذاشتن افراد به درد نخور و علاف که وقتشونو فقط تو ياهو و چت تلف
مي کنن

امروز مي خوام به جاي يکي از دوستاي مژگان باهاش چت کنم
-سلام عزيزم

مژگان - واي سلام قربونت بشم کجايي نيستي جيگر؟

- ای قربون اون جيگر گفتنت برم

مژگان - d:

مژگان - مي خوام ببينمت

- عزيزم منم بي صبرانه منتظرم که تورو ببينم

-راستي نمي خوي به عکس خوشگل ديگه برام بفرستي تا فرشته زيبايي ها مو
ببينم

مژگان - واي الان عزيزم اتفاقا همين ديروز يه دونه جديد انداختم

- ای جونم بفرست

واي اين مژگان چقدره *ر*زه رفته چطور اعتماد مي کنه و عکسشو براي هر
کسي مي فرسته خاک بر سر احمقش

الان بهترين وقت براي حال گيره مژگان جوته

را ستش نمي خواستم اين کارو کنم اما خودش باعث شد چند روز پيش نمي
دونيد چه بلايي سرم آورد

داشتم از کنار اتاقش رد می شدم که دیدم دست به سینه به چار چوب در اتاقش
تکیه داده و منتظره

از همون دور که بهش نزدیک می شدم سلام کردم و لی حتی جوابمو نداد
خوب من ادب و رعایت کردم اون دیگه ادب نداره مشکل من نیست مشکل ادب
خانوادگی و اصل و نسبشه

طبق عادت همیشگیم عینکمو کمی بالا کشیدم

در حال رد شدن از دم در اتاقش بودم که

مژگان - هی دباغ می تونی برام یه کاری کنی

می دونم باز سر کارم ولی بزار فکر کنه من نفهمیدم با یه لبخند کمرنگ

- چیکار می تونم برات بکنم مژگان جو..... واییییی چرا پاهام رو هواست
.... اخ کمرم ای دستم

مژگان - وای خدا چه باحال افتاد... بترکی دختر چقدر تو بانمکی

دستاشو گذاشته رو شکمش و با تمام قدرت داره بهم می خنده

فریده هم از خنده انقدر سرخ شدن که دیگه نفسش بالا نمیاد

همه از اتاقشون آمدن بیرونو بهم می خندن

مژگان - حال کردی حال کردی نه جون من حال کردی... ای خدا این دیگه

چی بود خلق کردی..... حیف گریه که بهش می گن

فریده - اره بابا گریه تعادل داده این چی

مژگان - وای وای نگو مردم از خنده

وکلی بساط خنده همکارا و فراهم کرد

با پوست موزي که انداخته بود جلوي راهم باعث شد چند روز از کمر درد به

خودم بپیچم

خوب این کارم درس عبرتي میشه که دیگرانو مسخره نکنه

هنوز منتظرم که عکسشو برام بفرسته

که یکی از دوستاي دیگش به اسم امیر on شد

امیر- سلام مژ مژي خودم

- مژگان چرا نمي فرسستي نکنه داري با کس دیگه ای چت مي کنی؟

مژگان - نه هاني جون به جون تو فقط دارم با تو چت مي کنم

- اه امیدوارم پس من منتظرم

مژگان - باشه عزیزم کمی صبر کن حجمش زیاده الان مي فرستم

- باشه مژي جونم پس تا بفرستی یه ب*و*س بیا

مژگان- ب*و*س~~~~~

- ای جان فدای اون لبا

امیر- مژي این چه عکسیه که برای ایدیت گذاشتیش

مژگان - قشنگه

امیر- ای همچی بگی نگي

مژگان -یعني خوشت نمیومد امیر

امیر- اره راستش خیلی با نمکه

مژگان - وای ممنون امیر تو همیشه از من تعریف مي کنی

امیر- از تو؟

مژگان - اره دیگه

امیر- تو حالت خوبه مژي؟

مڙگان - منظورت چيه امير؟

امیر- من که از تعریف نکردم

مرگان - ولي الان خودت گفتي با نمکم

امير - مڙي يعني اين عڪس توه؟

مژگان - ارہ خوب دیگہ عزیزم

[illegible]

مژگان - ممنون ولی کجاش خنده داشت؟ هان؟

امیر- یعنی می خوامی باور کنم تو یه شامپازه ای

مرگان - چیسسسسسسسس یسیییییییی ؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟

وای خدا مرده بودم از خنده تو ای دی مژگان به جای عکس اوتارش یه شامپازه

گذاشته بودم

کاش بودم و قیافشو می دیدم الان باید فشارش افتاده باشه

مژگان خاموش شد فکر کردم کلا خارج شد که برام یه عکس امد

- مڙي هستي؟

دینگ دینگ

مژگان - اره اره هستم

- عزیزم فکر کردم رفتی

مژگان - نه عزیزم مزاحم داشتم خواستم با تو تنها باشم

- وای ممنون چقدر تو خوبی

مژگان - خواهش بین چطوره خوشت میاد

- ای به چشم یه لحظه

وای چشمامو بستم بی شعور این دیگه چه عکسیه غیرت میت تعطیله تو

این دختر همون تاپ و شلوارکو نمی پوشیدی سنگین تر نبود بودی جانم

مژگان - چطوره عزیزم پسندیدی

- اوه عالییه عزیزم دارم دیونه میشم از این همه زیبایی که خدا در وجود تو

گذاشته

مژگان - عزیزم انقدر هم تعریفی نیستم

- نه نگو مژی جون حالا بیشتر از گذشته می خوام بینمت

مژگان - تو چی نمی خوای یه عکس خوشگل برام بفرستی

- خاك تو سرم حالا عکس اونم از نوع مذکرشو از کجا گیر بیارم

خوب باید بگردم تو اینترنت و یه عکس پیدا کنم تا براش بفرستم

ای وای صدای حیدری داره میاد چقدر هم عصبانیه

- مژی مژی جونم الان ندارم فردا برات می فرستم

- ب*و*س ب*و*س بای

مژگان - بای عزیزم

حیدری وارد اتاق شد انقدر عصبانیه که پرونده تود ست شو چنان می کوبه به

میز که همه برگه های توش نقش زمین می شن

با ترس بهش خیرم

چرا بر و بر منو نگاه می کنه بدو اینا رو جمع کن

سریع بلند شدم و برگه ها رو جمع کردم
 کارت که تموم شد برو برام یه چایی بیار
 آخرین برگه رو هم برداشتم و پوشه رو باز کردم که برگه ها رو بزارم توش که یه
 عکس ۳در ۴ از مردی رو دیدم که حدوداً ۳۰ ساله به نظر می رسید
 اخیه چه با نمکه.....موش بخورت انتقدر نمک داره ازت می ریزه
 چي رو داري نگاه مي کنی مگه نگفتم برو برام چایی بیار
 چشم چشم الان

سریع همه برگه ها گذاشتم روی عکس و به سرعت به طرف ابدار خونه رفتم
 نمی دونم آقای حیدری اونروز چش بود اما هر چي بود بدجوري اعصابش
 خط خطي شده بود

روز دیگه ای از راه رسید و من سعی کردم شادابتر و متفاوت تر از هر روز دیگه
 ای تو محل کارم حاضر بشم .

آقای حیدری هنوز نیومده بود و این برای من خیلی خوب بود به ساعت نگاه
 کردم دقیقاً ۸ بود و این تاخیر اصلاً از طرف اون باور کردنی نبود کسی که حتی
 قبل از ۸ تو محل کارش حاضر میشد.

از دمه در اتاق تو راه رو سرک کشیدم همه تو اتاقای خودشون بودن
 اگه نمی خواست بیاد پس چرا چیزی به من نگفت
 بی خیال بابا یه روزم که نیومده تو هی گیر بده بیاد.
 خوب بیاد چه دخلی برای تو داره عین اجل معلق بالا سرته مدامم چرت و
 پرت می بافه بهم

دباغ.....اینا رو تایپ کن

دباغ..... کارای منو انجام بده تا برگردم

دباغ..... برام چايي بيار

دباغ..... نیفتی

دباغ.....خیلی مردی به جون سییلات

دباغ.....تعداد گربه ها امروز چنداست

خلاصه برای من بهترین روز می شد اگه سروکلش پیدا نمیشد

امروز چندان کاری ندارم از بیکاری دارم مگسا رو می شمارم بی خیال مگسا

برم سراغ مژي جون که از هر مگسي برازنده تره

خوب....ایول مژي جونم که هست من نمی دونم پس کی به کاراش می رسه

... برم بهش یه عرض اندامی بکنم نه نه صبر کن بینم اگه ازم عکس بخواد

چی از کجا بر اش عکس بیارم

امممممممممممممممممممم یهو یاد عکس دیروز افتادم دنبال پوشه مورد

نظر کستم

چرا نیست حتما بازم حیدری گذاشته تو کشوی میزش

اخ جون پیدا کردم

یہ بار دیگر عکس و نگاہ کردم و سریع اسکنش کردم

مژگان - دینگ دینگ سلام هانی جون چطوري؟

-وای سلام به رروی همچو ماهت

مزگان - عزیزم هنوز عکستو برام نفرستادي

-جيگرم تحمل ڪن الان برات سندس مي ڪنم-رسيد مڙي جون

مژگان - وای این تویی

-نه عمه امه خوب خودمم دیگه

مژگان - هانی جون چه جیگری هستیا

-قربونت به شما که نمی رسم

مژگان - هانی هانی کی بینمت

-به همین زودیا ولی عزیزم من یه سفرکاری دارم برم برگردم میام به دیدنت

مژگان - وای کجا می خوای بری سفر هانی جون

- المان اتیش

مژگان - -اوه خدای من پس من بی صبرانه منتظرم تا تو برگردی

- منم بی صبرانه منتظرم تا ملکه زیبایی هامو از نزدیک در آ*غ*و*ش بگیرم

مژگان - وای هانی تو خیلی رومانتیکی

-می دونم عزیزم

مرده بودم از خنده بیچاره خبر نداشت خفن سر کاره

خدایشم طرف خیلی قیافش ناز بود استغفرالله..... دختر بگو جای برادری

ایشون خیلی ناز بودن اره اره همون

سرمو انداخته بودم پایین و با مژگی در حال دل و قلوه دادن بودم

اهم اهم ببخشید خانوم

هنوز سرم پایین بود

-بله کاری داشتید ؟

بله راستش

-اگه با اقاي حيدري کار داريد هنوز نيومدن... اگه کار ديگه ای هم داريد بنده

در خدمتم

نه نه من در خدمتون نيستم چون تا اقاي حيدري نباشن نمي تونم پرونده به

کسي تحويل بدم چون بايد امضاي ايشون باشه

شما هميشه با مخاطبتون همينطوري حرف مي زنيد؟

- چطور مثلا

اينطوري که اصلا بهش نگاه نمي کنيد

تازه رسيده بودم به اوج سر کار گذاشتن مژي ولي طرف هم حرف حساب مي

زد پس با يه ب*و*س باي از مژي خداحافظي کردم و سرمو اوردم بالا

يا قمر بني هاشم

من که اينو اسکن کردم چرا الان توفضاست

سريع به عکس دم دستم نگاه کردم و بلافاصله به اون

صدام شروع کرده بود به لرزیدن

-شما؟؟؟؟؟؟؟؟

من که چند بار خودمو معرفي کردم يعني نشنديد

چرا چرا (نبايد متوجه خنگ بودنم مي شد پس به ناچار گفتم چرا چرا)

-بفرمايد امرتون

شما حالتون خوبه خانوم

-بهتر از اين نميشه(واي اگه مژي اينو اينجا بينه کارم تمومه چه ابروريزيه

ميشه)

- بله چطور؟؟؟؟؟؟؟؟/

دادگر - چیزی شده خانوم دباغ

-وای نه یعنی اره

دادگر- چي شده چرا داد مي زنيد خانوم دباغ

-شما سر جاتون وايستيد و اصلاً تـكون نخوريد

طرف حسابي گيج شده بود سريع خودمو به پشت ميز رسوندم نمي تونستم با موس كار كنم چون حسابي سه مي شد پس تنها راهش خاموش كردن ناگهاني كيس بود و البته برداشتن عكس .

هنوز با تعجب داشـتـ نـگـام مي كرد خم شدم و د ستموگذا شتم رو عكس و با ارنجم دكمه كيسو فشار دادم

مثلا كه كاملاً اتفاقي باشه ولي هرچي با ارنج به طرف دكمه ضربه مي زدم تاثيري نداشت

دادگر- خانوم چرا انقدر به كيس ضربه مي زنيد

- من

دادگر- نه من ؟

-اقا خواب ديدي خير باشه من كي به كيس ضربه زدم

دادگر- بين بين همين الان دوباره زديد

ببينيد اگه بخوام من كيسو خاموش كنم كه مرض ندارم هي ضربه بزنم

بعد د ستموگذا شتم رو دكمه و فشار دادم.....ببينيد بخوام اينطوري خاموش

مي كنم

دادگر- شما هميشه اينطوري كامپيوـتـرو خاموش مي كنيد

-نه هميشه..... معمولاً اكثر وقتا

دادگر- اهان

با یه لبخند پیروز مندانه از پشت میز امدم بیرون و سر جای همیشکیم نشستم
دستامو زیر چونه زدم و به تازه وارد زل زدم
مثل عکسش بود. هنوز عکسش تو دستم بود که دیدم پرونده روی میزو
برداشت همونی که عکسو از توش برداشتم

- با اون پرونده چیکار داری؟

دادگر- هیچی دارم نگاش می کنم

-اره خیلی خوبه برای اول کار آگه می خوای فرد موفق باشی پس خوب
نگاش کن

با تعجب بهم نگاه کرد

-شما برای این کار خیلی جونید

دادگر- بله؟

آخه شما را برای چی برای این کار انتخاب کردن؟ نه تجربه ای دارید نه می
دونید بایگانی چیه؟

دادگر- یکی از دوستان منو معرفی کرد

-انوقت مدرک تحصیلتون چی؟

دادگر- مدرک شما چیه خانوم دباغ؟

شونه هامو بالا انداختم و راست سر جام نشستم و با افتخار و اقتدار کامل
گفتم

سیکل اقا

چنان زد زیر خنده که انگار بهترین جک سالو شنیده باشه

- چتونه اقا مگه مدرکم چشه؟

دادگر- هیچیش نیست خانوم معذرت می خوام ولی وقتی شما مدرک درست و حسابی ندارید برای این کار انتظار دارید منم داشته باشم

-یعنی شما هم سیکل دارید

دادگر- نه من یه سر و گردن از شما بالاترم... من دیپلم دارم

-این یعنی یه سر و گردن

دادگر- اگه بخواید می کنیم نیم سر و گردن

- می دونستید خیلی بی مزه اید

فقط خندید و سیستمشو روشن کرد.... تا بالا بیاد پرونده روی میز و دوباره زیرو رو کرد

دادگر- خانوم دباغ تو این پرونده باید یه عکس باشه ولی نیست شما نمی دونید این عکس کجا می تونه باشه

-من من از کجا باید بدونم که باید کجا باشه حالا چه عکسی توش بوده؟
به چشم خیر شد

(من که عقلم زیاد نمی کشه ولی فکر کنم این خیره شدن یعنی خودتی ...
راستش وقتی می گن خودتی رو من خوب نمی فهمم یا معنیش این که خر خودتی یا گیج خودتی من که از دوتا معنیش استفاده می کنم
به قول دبیر ادبیات ایهام و از معنی دورش بیشتر استفاده می کنم یعنی میشه همون خر خودتی با این که ادبیاتم خوب بود ولی نمی دونم چرا نمره ادبیاتم همیشه زیر ۱۰ بود بگذریم

- نه اقا من خبری از عکس داخل پوشه ندارم

دادگر- شما که اینجا کار می کنید باید از جیک و پوک پرونده ها خبر داشته باشید

- هی هی چه خبر ته؟ برای من از روز اول رئیس بازی در نیار یا که یه مو کلامون تو هم می ره

دادگر- ای بابا خانوم من کی رئیس بازی در اوردم
د همینه دیگه برای چی انقدر منو سوال پیچ می کنی من تازه امروز این پرونده رو می بینم پس انتظار نداشته باشید از محتویات توش خبری داشته باشم
دادگر- شما از اینترنت هم استفاده می کنید؟

اینترنت ... چی هست این اینترنت

دادگر- یه چیزی مثل خوراکي

-اه چه جالب..... حالا طعمش چطوره؟

دادگر- بعضی وقتا خوشمزه است و بعضی وقتا تلخ و بعضی وقتا حال بهم زن
سرمو مثل فیلسوفا تکونی دادم
-پس باید چیز به درد بخوری باشه

چه جمله قشنگی گفت یادم باشه پشت اون کتاب رمان جدیدم بنویسم
حرف عارفانه ای بود به به

در حال کار کردن با سیتم سم یهو سر شو برد و به مانیتور چسبوند از جام بلند شدم و به طرفش خم شدم

یهو سرشو آورد بالا و منم از ترس سریع سیخ و ایستادم

دادگر- چیزی شده خانوم دباغ

- نه نه اصلا اېدا

دادگر- پس براي چي وايستاديد؟

-براي هوا خوري..... اين بالا هوا عاليه

به بالا سرش نگاهي کرد و بعد اروم بهم خير شد

-چرا اونطوري نگاه مي کنيد

دادگر- من طوري نگاتون نمي کنم

-چرا ديگه انگار مي خوايد مچ بگيريد

دادگر- مگه شما کاري کرديد که من مچ بگيرم

-نمي دونم از خودتون پير سيد که از صبح تا به الان يا سوال پيچم مي کنيد يا

عين کارگاهها نگام مي کنيد

دادگر- من؟

در حالي که لبامو تو هم جمع کرده بودم با تڪون سر گفتم اره

بازم يه لبخند و دوباره مشغول ور رفتن با کامپيوتر شد .

منم دوباره اروم داشتم مي نشستم سر جام

دادگر- واي واي واي

دو متر پريدم بالا

-چي شد چي شد

ديدم دستاشو گذاشته رو صورتش

با يه حرکت خودمو رسوندم طرفش

- چي شده چي شده چرا اينطوري مي کنيد

دادگر- اينو ببندش ببندش زود زود

دستامو از هم باز کرده بودم و درحالی که عکسش هنوز تو دستم بود تکنونشون
 مي دادم مي پرسيدم چي رو چي رو
 دادگر- اون هیولا رو مي گم
 -هیولا؟

سريع به مونيتور خير ه شدم
 واي خداaaaaaaaaaaaaaa ي من يکي منو بگيره
 مژي الهي بلاهاي دنيا رو سرت نازل بشه.... من که يه همجنستم کم اوردم
 اين بيچاره که جاي خود داره معلوم نيست الان تو دلش چي مي گذره
 دادگر- بستيش؟

-نه لطفا اروم باشيد و به خودتون كاملا مسلط باشيد ارم شتونو حفظ كنيد و
 همين طور چشاتونو ببينيد
 دادگر- باشه فقط زود باش
 -باشه باشه
 دادگر- بستش؟

-هنوز نه
 دادگر- چرا؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟
 -چون موس نيست

با سرعت به طرف برگشت و دستاشو از روي صورتش برداشت خواست بگه
 موس

که چشمش افتاد به تصور فجيع مژي

دادگر- وای خدا تو روجون جدت ببندش

دنبال موس گشتم دیدم زیر پرونده هاست اخیش پیداش کردم

دادگر- بستیش؟

تازه فهمیدم ایدیو رو تو مسنجر ذخیره کردم که با خاموش کردن بازا امده

و مژي دوباره براي خودنمايي و عرض اندام خوش تراشش يه عکس ديگه

فرستاده و من تو فاصله ای که با دادگر حرف مي زدم اون داشته فایل عکسو باز

مي کرده

چه ادم فضولي حقش بوده تا اون باشه که فضولي نکن

سريع ایدیو رو حذف کردم و صفحه رو بستم

دادگر- چیکار مي کني دباغ

- دارم مي بندمش

دادگر- چشمو باز کنم

اره جناب پاستوريزه باز کن

دادگر- اوه ممنون

يعني مي خواي باور کنم تو از دیدن اين تصوير انقدر منقلب شدي

دادگر- تو دوباره من چطور فکر مي کني

-هيچي؟

دادگر- نه حرفتو بزن

خوب چي بگم..... رك بگم يا با رو دبايستي بگم

با تعجب و سر درگمي گفت رك بگو

-خوب ركش اينطوري ميشه که

تا حالا ندیدم مردی از دیدن این عکس فرار کنه تازه حسابی هم ل*ذ*ت می

بره

دادگر- خوب با رودربایستی چی میشه

در این صورت باید بگم

تا حالا ندیدم مردی از دیدن این عکس فرار کنه

دادگر- دباغ این چه فرقی با جمله قبلی داشت؟

- د همین دیگه شما با اینکه دیپلم داری ولی از ادبیات سر در نمیاری

ابروهاشو بالا انداخت

- ببینید من آخر جمله رو حذف کردم بهش نگام کردم هنوز با چشای گشاد

بهم خیر بود

بابا منظورم (تازه حسابی هم ل*ذ*ت می بره) بود

دادگر- دباغ تو با این همه استعداد چطور هنوز اینجایی

دست چپمو به میز تکیه دادم و با ذوق زیاد

خوب کار روزگاره دیگه می دونی من ادم قانعی هستم و خیلی از هنرامو بروز

نمی دم

دادگر- دباغ می ترسم اینطوری پیش بره تو حیف بشی

-اره خودمم همین طوری فکر می کنم باید یه فکر درست و حسابی برای

خودم بکن

دادگر- -اره موافقم حتما به فکر باش

در حالي که دست راستمو تو هوا تڪون مي دادم و با حرکت دست عڪس دادگرو هم تڪون مي دادم شروع کردم از بقیه محسناتم براي دادگر صحبت کردن

دادگر که رو صندلي چرخدارش لم داده بود و دست به سینه به سخنراني من گوش مي داد.

سرسشو اروم تڪون مي داد و حرفايي که من تو صحت درستيئون ۱۰۰ شک داشتم تصديق مي کرد

وقتي حرفام تموم شد يه لبخند عريض زدم

دادگر- واقعا سخنران خوبي هستي حالا لطف مي کنی اون عڪس منو بياري بهم بدی بزارم لايه پرونده

ای قیافم دیدن داشت بدجوري معمو گرفته بود
-عڪس شما؟

دادگر- نگو اونی که تو دستته عڪس من نیست

-نه مي خواستم بگم هست ولي نمي دونم چرا تو دستمه

دادگر- دباغ دباغ

-چرا چرا البته که مي دونم ولي نمي تونم الان حرفي بزنم

دادگر- اوه خدايا يعني من بايد با اين کار کنم

بعد با خنده گفت خوب اگه دوست داري پشت باشه بگويکي ديگه برات بيارم

- يعني چي اقا فکر کردی خیلی خوشگلي نه جونم خودتو خیلی تحويل گرفتي همچين اش دهن سوزي هم نیستی

عکسو محکم رو میزش کوبیدم

- شما حق ندارید به من توهین کنید

دادگر- دباغ چت شو یهواخه دیدم از همون اول که امدم با هزار جور

كلك عكسو برداشتي و بوشم در نمیاری برای همین گفتم

-شما بی خود فکر کردید

دادگر- چشم دیگه فکر نمی کنم

- ایول خوشم میاد ادم حرف گوش کنی هستی

دادگر- خواهش... حالا اجازه می دی به کارمون برسیم

-کی جلوتونو گرفته؟ بفرماید به کاراتون برسید

دادگر- راستی یه خواهش

-هان؟

دادگر- هان نه بله

- خوب هان بگو

دادگر- آگه جواب خواهش مثل بله گفتنته نگم

-حالا تو بگو

دادگر- خواهشا دیگه سر جای من نشین و از سیستم هم استفاده نکن

-دیگه؟

دادگر- - دیگه همین...در ضمن دباغ جان این جا محل کارته نه محل چت

کردن و سرکار گذاشتن مردم

-کی گفته من مردمو سرکار گذاشتم

دادگر - خداروشکر منکر چت کردنت نمي شي

-من گفتم چت کردم؟

با حالي حيرون بهم نگاه کرد

-خوب با شه با شه اونطوري نگام نکن..... باور کن من از اينکارا نمي

کنم

ديدم دستاشو گذاشته زير چونش و با شوق به حرفام گوش مي ده

- ولي براي تلافي کار کسي بود براي همين سرکارش گذاشتم

دادگر - خوب مي توني بيرون و رو در رو اين کارو کني

- نه بابا جدي گفتي ديگه..... خوب اگه مي تونستم اينکارو مي کردم

دادگر - يعني طرف انقدر زورش از تو بيستره

- زورش که نه به احتمال زياد من زورم از اون بيستره

دادگر - خوب جالب شد پس چرا نمي توني رو درو حالشو بگيري

با عجز بهش نگاه کردم

- شما يه لطف کن و تو اين کارا دخالت نکن خوب

و خودمو با چنڊتا برگه به درد نخور رو ميزم سرگرم کردم

واي فکرشو کنيد بهش بگم چون خجالي تري و ترسو تر از من وجود نداره براي

همين نمي تونم رو درو حالشو بگيرم

دادگر - باشه هر جور راحتی فکر کردم مي تونم کمکت کنم

- واقعا

دادگر - اهم

- حالا بايد درباش فکر کنم

دادگر- بازم هر جور تو بخوای

-خوب بسه بسه به کارات برس با این حرفا نمی تونی از زیر کار در بری

با حالتي با مزه ای سرشو تگون داد

دادگر- چشم بازم هرچی شما بگید.

چند روز بود که مشغول به کار شده بود مثل بقیه نبود و اولین موجودي وای

بیخشید اولین نفری بود که تا بحالا به جز دباغ چیز دیگه ای بهم نگفته بود.

خوب خره بذار یکم بگذره اونم با محیط و بقیه آشنا بشه به لقب گربه اتم می

رسه

خوب برسه چیز غیر عادی نیست که

وای دلم لك زده برای سیستمش

چرا دیر کرده یعنی اینم نمی خواد دیگه بیاد

وای وای چقدر حرفای مزخرف می زنی مگه هرکی دیر کرد یعنی اینکه دیگه

نمی خواد بیاد .

از تنهایی چقدر اراجیف سر هم می کنم

اینم مثل حیدریه تا میگن فلان چیزو ببر دفتر ریاست انگار بهشتو بهش می

دن .

کاش منم به بار می رفتم می دیدم اونجا چه خبره

وای از مژ خبری ندارم نکنه دادگرو تا بحال دیده باشه

نه اگه دیده بود که گندش در میومد

از بیکاری دست چپمو گذاشتم زیر چوئم و با دست دیگه شروع کردم به

ضرب زدن روی میز

این اهنگو دیروز تو اون ماشین سواری خوشگله شنیدم

عشق من، برق چشای دلرباات کشته منو

تا نگام می کنی تو، وا می کنه مشت منو

عشق من، رنگ صدات، جادو رو جادو می کنه

بوی عطر نفست دنیا رو خوش بو می کنه

لالای لالای لالالالالای

عشق من دل به دل عاشق بی نوات ببر

جای دوری نمی ره یه دفعه واسه ما بخند

ما زمین خورده عشقتیم، هلاکتیم ببین

جون هر چی عاشقه، ، جون هر چی عاشقه، جون هر چی عاشقه

یه لحظه پیش ما بمون

عشق من برق چشای دلرباات کشته منو

تا نگام می کنی تو، وا می کنه مشت منو

عشق من رنگ صدات، جادو رو جادو می کنه

بوی عطر نفست دنیا رو خوش بو می کنه

لالالالالای لالالالالای

احساس کردم بوی خوبی میاد

-وای چه بوی خوبی داره میاد انگار بوی عطر نفساش واقعا داره میاد به به

عشق من بوی عطر نفسات دنیای بی بخار اینجارو خفن خوشبو می کنه

لا لالا لاي عشق مني لالا ي عشق مني لالا ي
 دادگر - خوشبحال طرفت چه عاشق سينه چاكي داره
 واي اين كي امد دو متر پريدم رو هوا همزمان صندلي هم افتاد
 -س س س لام
 دادگر - عليک سلام خانوم دباغ
 -شما كي امديد؟
 دادگر - مگه فرقي مي کنه كي امده باشم
 -نه..... يعني اره قبل از اهنک امد ي وسطاش امد ي يا تهش؟
 اهان بذار ببينم بعد با خنده
 دادگر - از اونجا يي كي اون عاشقه مي گفت عشق من برق چشاي دلربات
 کشته منو
 -واي يعني همشو شنيد ي
 دادگر - اگه اون اولشه اره
 نفسمو با ناراحتي بيرون دادم و صندلي رو که افتاده بود دوباره درستش کردم
 چرا صندليم مثل اون چرخ دار نيست منم چرخدار دوست دارم هر چي خوبه
 براي از ما بهترونه
 نگاهش کن تا مياد ميره پشت سيستمش منم مثل اين زندونيا بايد بيگاري کنم
 دستمو دوباره گذاشتم زير چونم پنجره که نداشتيم مجبور شدم به در خيره
 بشم

وای معرکه است فکرشو کن بخوای حالو هوات عوض بشه به در نگاه می کنی

آخرش فقط یه دیوار می بینی این آخر خوش شانسیه

دادگر - چته دباغ باز حالت گرفته است

عینکو کمی بالا کشیدم

- نه چیزی نیست

دادگر - پس لطف می کنی برام پرونده های ۸۵ تا ۸۹ برام بیاری

- خوب خودت بیار

دادگر - چی ؟

- هیچی گفتم خودم الان براتون میارم

دادگر - منم ازتون همینو خواستم

با بی قیدی از جام بلند شدم و وارد اتاق بایگانی شدم

اینم از دستور دادن خوشش میاد

ماشالله جونوی و پر بنیه پاشو خودت کارتو بکن لااقل اون چربیای شکمتو اب

کنی

بیچاره که شکم نداره

خوب چربیای دستاشو اب کنه

دستشم که چاق نیست

وای چقدر بیکاره ۸۵ تا ۸۹

اصلا اینو چطور راه دادن اینجا از اون روز که امده فقط داره از لایه پرونده ها

برگه بر می داره یا کپی می گیره..... انقدر براش کپی گرفتم که نزدیکه

اشتباهی دست خودمو هم کپی بگیرم

- دادگر - از اینکه کپی می کنی ناراحتی؟
- وای چرا اینطوری می کنی؟
- دادگر - چطوری؟
- هی قایمکی میای
- دادگر - ببخشید نمی خواستم بترسونمت
- حالا که ترسوندی دیدم باز داره می خنده
- دادگر - تو جز خندیدن کار دیگه ای بلد نیستی
- دادگر - دباغ چند وقته اینجا کار می کنی؟
- چه فرقی می کنه تو فکر کن ۱۰ سال ۵ سال ۳ سال ولی همون ۳ سالو در نظر بگیر
- دادگر - تو چرا وقتی می خوای جواب بدی ادمو جون به سر می کنی
- مکثی کردم و همینطوری که پرونده سال ۸۷ دستم بود بهش خیره شدم
- دادگر - خوب ببخشید
- پرونده رو انداختم تو ب*غ*لش
- فعلا اینو بگیر من برم بقیه شو بیارم
- دادگر - تو از چی ناراحتی؟ چرا هرچی می گم می خوای خفم کنی؟
- مگه برات مهمه؟
- دادگر - اره
- انوقت برای چی؟
- دادگر - چون همکار می

-اوه چه حرف قشنگي زدي

نشستم تا زونکن سال ۸۵ رو بردارم که فریده از لاي در صدام کرد

فریده - هي هي کجايي؟.....دباغي کجايي؟

- چيه چيکار داري؟

فریده - بيا اينارو برام کپي کن

-مگه خودتون تو اتاق دستگاه کپي نداري

فریده - چرا داريم ولي برگها زياده من وقتشو ندارم انقدر حرف نزن بيا بگير

.....زودي برام کپي کن

- بزار رو ميزم الان ميام

فریده - فقط زودا دوباره لفتش ندي

جوابشو ندادم و مشغول در آوردن پرونده شدم

ديدم دادگر حرفي نمي زنه و ساکته همونطوري که نشسته بودم به طرفش

چرخيدم

- چرا ساکتي تا الان که داشتيد حرف مي زديد

دادگر - هميشه همينطوري صدمات مي کنه

- صدام نمي کنه صدام مي کنن

دادگر - چرا؟

-چي چرا؟

دادگر - چرا بهت مي گه هي يا دباغي

- عجله نداشته باش اينجا همه منو اينطوري صدا مي کنن

دادگر - براي چي؟

- نمي دونم از اولش اينطوري بوده

دادگر - تو هم چيزي نمي گي؟

- نه چي بگم

دادگر - يعني برات مهم نيست درست و حسابي صدمات کنن

از ته دلم ناراحت بودم ولي لزومي نداشت جلوي يه تازه وارد خودمو ناراحت

کنم پس سرمو انداختم پايين و مشغول گشتن شدم

که ديدم پروندهايي که تو ب*غ*لش گذاشته بودم با شدت به زمين کوبيد و به

سمت در رفت

- هي کجا؟

جوابمو نداد

به سرعت به طرفش دويدم

- ميگم کجا مي ري؟

جوابمو نداد و برگهائي رو که فريده آورده بود از روي ميز برداشت و به طرف

در رفت

- اقاي دادگر چيکار مي کني؟

اونا هم اينجا کار مي کنن..... چرا تو بايد کار اونا روهم انجام بدی

- بابا مگه چندتا برگه است کار دو دقيقه است

دادگر - دباغ چرا نمي فهمي چه يه دقيقه چه يه ساعت هر کس بايد کار

خودشو بکنه

-حالا مي خواي چيکار کني؟

دادگر - هیچی فقط می خوام برگه ها رو ببرم تا خودش کارشو کنه

تازه فهمیدم که می خواد بره پیش فریده هم اتاقي مژي

- وایسیسیسیسی نریا

دادگر - تو چرا یهو برق می گیرت

-تورو خدا نری

دادگر - انقدر ازشون می ترسی دباغ؟

-نه

دادگر - پس چي

- راستش راستش من به گندي زدم

دادگر - بهشون بدهکاری یا مدیون؟

-هیچکدوم

دادگر - وای خوب حرف بز

-چطور بگم

دادگر - میشه دو دقیقه بشینی من تمرکز کنم

با بی صبري رو صندلي نشست

-حالا نمیشه بی خیال برگه ها بشی و به کارمون برسیم

از جاش بلند شد

دادگر - اینارو می خواستی بگی

- نه نه تو نه شما بشین

دادگر - بفرماید خوب بگو

-راستش چطور بگم اونروزي که تازه امده بودي يادته

دادگر - اره... خوب

-خوب یادته من پشت سیستم نشسته بودم

دادگر - خوب

- خوب به جمالت

دادگر - دباغ جونمو اوردي بالا د يالا حرف بزن

- اخه قابل گفتن نیست

دادگر - يعني چي که نیست

- يعني همین

با عصبانیت بلند شد که بره به سرعت جلوش پریدم

- باشه باشه مي گم

با عصبانیت بهم خیره شد

یه نفس عمیق کشیدم و چشامو بستم

و با با بیشترین سرعت ممکن شروع کردم به حرف زدن

- هیچی دیگه مي خواستم حال مژي رو بگیرم مي دوني چرا؟

چون باعث شده بود جلوي ديگرون بیفتم و بقیه بهم بخندن مي دوني چطور؟

با پوست مز

فکرشو کن باید چطور افتاده باشم. اوه تا چند روز از کمرد درد داشتم میمردم

تنها راهي که مي توانستم حالشو بگیرم همین بود که از طریق چت مسخرش

کنم و سر کارش بزارم اون فکر مي کنه من یه پسر و ازم عکس خواست منم

دنبال عکش گشتم عکس تو دم دست بود منم براش فرستادم الانم منتظره من
از سفر کاری برگردم و به دیدنش برم
چشامو باز کردم و در حال نفس زدن گفتم همش همین بود حالا دیگه نمی
ری دیگه مگه نه

دادگر - تو عکس منو براس فرستادی؟

درحالي که با ناخونام بازي مي کردم سرمو تگون دارم

دادگر - الانم من برم تو اتاق منو مي شناسه

بازم سرمو تکون دادم

دادگر - دباغ مي دونستي تو اخرشي

سرمو به طرف راست ك ج كردم و شونه هامو بالا انداختم

-حالا اون برگه ها رو به من می دید

دادگر - یعنی می خواهی تا آخر منو قایم کنی؟ بلاخره که منو می بینیه دباغ

- خوب می گی چیکار کنم

دادگر - اولاً تو نباید اینکارو می کردی

با ناراحتی گفتم حالا که کردم

دادگر - پس برگه ها رو خودت ببر

deeeeeeeeee-

دادگر - چرانہ

- راستش راستش

راستش..... راستش

دادگر - راستش خجالت می کشی و می ترسی که بازم مسخره ات کنن

دستامو از پشت بهم گره زدم و با نوک کفشم به زمین می زدم
 دادگر - از چي خجالت مي کشي يا از چي مي ترسي حالا چطور
 ایدیشو پیدا کردی؟ چطور ایدی دوستاشو پیدا کردی؟
 هنوز سرم پایین بود و با کفشم به دیوار اروم ضربه می زدم
 - کار چندان سختی نیست فقط باید یکم حواست جمع باشه و دقت کنی
 یه روز که عجله داشت بره یادش می ره سیستمشو خاموش کنه منم از سر
 کنجکاوي وارد سیستمش شدم کار سختی نبود تو ۲۰ دقیقه همه
 چیزو شو پیدا کردم
 دادگر - دباغ نمی خوای بگی که تو سیستمشو هک کردی
 - نمی دونم معنی کارم میشه هک کردن؟؟؟؟؟؟
 با ناباوري به صندلي تکیه دادو دستشو گذاشت رو لباس و بهم خیره شد.
 - من برم بقیه پرونده ها رو بیارم
 با بهت و ناباوري گفت برو
 حسابی دیر م شده بود سریع مقنعمو سرکردم و در حالی که یه لقمه بزرگ برای
 خودم درست کرده بودم و نصفش تو دهنم و نصف دیگش اویزون بود لنگ
 جورابمو پام می کردم
 که صدای در آمد جلدي کتونيامو پوشيدم معلوم نبود کي بود که پشت سر هم
 داشت درو می کوبید
 راستش من با این سنم هنوز بلد نیستم بند کفشامو ببندم برای همینم همیشه
 بندا رو جمع می کنم و از کنار کفشم می زارم توي کفش

از پله ها پریدم پایین و درو باز کردم
پسر صاحب خونه محترم بود... اقا کیوان

سلام

کیوان- بین من فردا باید این تمرینا رو حل کنم و اصلا وقتشو ندارم را ستش
باید برم سر زمین فوتبال اینا رو برام حل کن شب میام ازت می گیرم
بله؟؟؟؟؟؟//

اقا کیوان من که دیروز پول اجاره رو دادم
خوب که چي ؟ یه چیز ازت خوا ستما ؟ بگیر دیگه د ستم خسته شد به ناچار
دفتر و ازش گرفتم و لاشو باز کردم وای ۴۰ تا سوال ریاضی.....
اینو کجای دلم بذارم

سریع کیفمو انداختم رو دوشم و از خونه زدم بیرون
انقدر دیرم شده بود که تمام راهو از ایستگاه تا شرکت مجبور شدم بدوم
با نفس نفس زدن از کنار نگهبانی گذاشتم
کیهانی - هی دباغ چیه نفس می زنی نکنه سگا دنبالت کردن
و بلند زد زیر خنده

چیزی نگفتم و با دویدن خودمو به ساختمون رسوندم به نزدیک در اتاق که
رسیدم یه لحظه ایستادم تا نفسم جا بیاد
عینکو بالا کشیدم و موهامو که از زیر مقنعه ام زده بود بیرون کمی تو دادم
-سلام

دادگر- سلام چرا نفس نفس می زنی

- اخه تمام راهو دویدم

در حالي که داشت توي يکي از زونکنارو زيرو رو مي کرد خوب کمي صبح

زودتر بيدار شود مجبور نباشي تمام راهو بدوي

-چشم نصيحتتون يادم مي مونه

انقدر دويده بودم که عرق از سر و روم مي باريد ناي راه رفتن هم نداشتم

خواستم به طرف چوب لباسي برم که بند کفشم زير اون يکي پام گير کرد و

کروبيب با صورت خوردم زمين

دادگر به طرفم دويد چت شد

- اييييييييي هيچي

دادگر- تو چرا انقدر دست و پا چلفتي هستي دختر.....جايت درد نمي کنه

در حال گشتن عينکم بودم نه فقط لطف مي کني عينکو بدني من پيداش نمي

کنم

دادگر- دباغ يعني نمي بيني کجا افتاده ؟

- اگه مي ديدم که از شما کمک نمي خواستم

عينکو اروم تو دستام گذاشت و منم بدون توجه به اون عينکو به چشم زدم

- واي اينکه يه طرفش شکسته

دادگر- عينک ديگه اي نداري

سرمو به دو طرف تگون دادم يعني نه

دادگر- مي توني با اين امروز کار کني

در حال پاشودن گفتم اره

مانتومو تکنون دادم و کیفمو از چوب لبای سی اویزون کردم و دفتر کیوانو از توش
در اوردم و پرت کردم رو میز

دادگر در حال نشستن به کفشام خیره شد حداقل اون بندارو ببند که دوباره
نیفتی

روم نمی شد بهش بگم بلد نیستم ببندم
-باشه می بندم

دادگر- دباغ لطفا اون برگه ای که رو میزت گذاشتم و بردارو اعدادو ارقامشو
برام حساب کن

-چشم الان

با اون عینک واقعا سخت بود

من اگه عینک به چشمم نزنم حتی نمی تونم دستای خودمو ببینم
دادگر- اگه سختته بده خودم حساب می کنم

-نه می تونم

دادگر- ماشین حساب نمی خوای... بیا از روی میزم بردار

- نه همین طوری حساب می کنم

دادگر- دباغ ؟

سرمو اروم از روی برگه بلند کردم و منتظر شدم حرفشو بزنه..... بله اقایی
دادگر

تو اون اعدادو بدون ماشین حساب می خوای حساب کنی؟ اینطوری که تا دو
روز دیگه باید منتظر بشم که برام حساب کنی

- نه اقای دادگر چرا دو روز..... تا شما چایتونو بخورید منم اینا رو براتون

حساب می کنم

دادگر- مطمئنی دباغ

- بله....خیالتون راحت

وا این چرا اینطوری حرف می زنه انگار کار غیر طبیعی انجام می دم تقصیر

خودشم نیستا

ما اد ما خودمونو به راحتی عادت دادیم...حتی وقتی توی یه مغازه می ریم

برای جمع دوتا عدد رند مغازه دار از ماشین حساب استفاده می کنه پس از

بقیه انتظاری دیگه ای نیست)

دادگر- راستی تو که هر روز زود میومدی چرا امروز انقدر دیر کردی

- دیشب دیر وقت خوابیدم

دادگر- مثلاً چند؟

-۵ صبح

دادگر- مگه چیکار می کردی دباغ؟

- کاری نمی کردم داشتم فیلم می دیدم

دادگر- فیلم اونم تا ۵ صبح؟ حالا فیلمش چی بود که انقدر طولانی بود

منم عین این ندید بدیدا بهش با لبخند عریض و درحالی که با انگشت اشاره

عینکو بالا می کشیدم گفتم

وای نمی دونید چقدر دنبال این فیلم گشتم تازه دیروز به دستم رسید

هنوز داشت منو نگاه می کرد

- شما هم ببینید عاشقش می شید

دادگر- نگفتی اسم فیلم چیه

جومونگ

دادگر- جومونگ؟

اره دیشب تا به صبح ۲۰ قسمت از ۸۴ قسمتشو داشتم می دیدم

دادگر- اینو که هر هفته می زاره خانوم دباغ دیگه گرفتنش چی بود؟

- وا اقای دادگر اون که همش سانسوره هیچیش معلوم نیست بعد دوتا دستمو

گذاشتم زیر چونم با خوشی گفتم این بدون سانسوره

پس نمی دونید چه صحنه هایی رو از دست دادید کلاتون بد جور پس معرکه

است

می خواهید برای شما هم بیارم تا ببینید

با تعجب..... نه ممنون ترجیح می دم از تلویزیون بینم

شونه هامو بالا انداختم

- باشه به قول خودتون هر جور راحتید ولی از دستتون می رهها

دادگر- نه ممنون دباغ جان

-خوب اینم از این بفرماید تموم شد

دادگر- تموم شد دباغ

-گفتم که تا چایتونو بخورید تمومه

با بهت برگه رو از دستم گرفت و به ارقام تو برگه خیره شد دوباره به من نگاه

کرد و ماشین حسابو دم دستش گذاشت و چندتا عددو محاسبه کرد

دادگر- دباغ باید یه چیزی رو بهت بگم

-می دونم

دادگر- چي رو مي دوني

-اینکه چي مي خوايد بگيد؟

دادگر- خوب چي؟

-مي خوايد بگيد دباغ با اين عينك شكستت خيلي بي ريخت شدي

چشاش گرد شد

دادگر- دباغ؟

-بله

دادگر- من نمي خواستم اينو بگم

-پس چايي مي خوايد باشه مي رم الان براتون ميارم پر رنگ يا کم رنگ

دادگر- دباغ؟

-بله

دادگر- مي زاري خبر مرگم حرف بزني

-واي خدا نكنه اقاي دادگر..... من كه نگرفتمتون حرفتونو بزني

دادگر- مي خواستم بگم خيلي باحالي دختر تا حالا ندیده بودم کسی بدون

ماشين حساب اين اعداد بزرگو حساب كنه اونم تو كمترين زمان ممكن

اين اولين باري بود كه كسي از من تعريف مي كرد حسابي قند تو دلم اب شد

انقدر كه مزه شيرينيش داشت دلمو مي زد)

دوباره سر جام نشستم و دفتر كيوانو باز كردم

دادگر- داري چيكار مي كني؟

-هیچی دارم این مسئله ها رو حل می کنم

دادگر- مدرسه می ری؟

نه-

دادگر- پس برای کی داری حل می کنی؟

-یسر صاحبخونه

دادگر - چي؟ داري تمريناي اونو حل مي کني؟

- اره؟ چیز جدیدی نیست

دادگر- دباغ تو با کلمه ای به اسم نه آشنا هستی

۵۱-

دادگر- تا حالا هم ازش استفاده کردی؟

-اره

دادگر - اخیرین بار کی بودہ

-دیروز

دادگر - دیروز؟

-اره يادتون نيست مي خواستيد بريد اتاق مژي واي نه خانوم فردوسي

[illegible]

بلند زد زیر خنده

دادگر - خیلی با نمکی دختر

هه هه هه براي چي مي خنديد

دادگر- هیچی هیچی

انقدر خندیده بود که اشک تو چشاش جمع شده بود

اینم منو مسخره می کنه مهم نیست

بعد از اینکه تمام تمرینات کیوانو انجام دادم به بدنم کش و قوسی دادم هوس چایی کرده بودم

بلند شدم برم از ابدارخونه برای خودم چایی بیارم

- چایی می خورید براتون بیارم

سرگرم کار با سیستم بود واقعا تعجب داشت تو قسمت بایگانی اون انقدر با سیستم کار کنه حیدری سال به سال نگاهی به کامپیوتر نمی نداخت تازه چندین بار گفته بود که بهتر بگم بیان اینو از اینجا ببرن و من هر بار که این حرفو می زد هزار تا صلوات نذر می کردم که کسی این سیستمو از اینجا نبره به من چه لا بد این یه چیز حالیشه که داره انقدر کار می کنه ولی کاراش هیچ ربطی به هم نداره

چقدر فضولی دختر..... تو خیلی حالیه به کارای خودت برس

دادگر- اره ممنون میشم

با این عینک راه رفتن واقعا سخت بود همش مجبور بودم یه چشممو ببندم و راه برم کمی سرم درد گرفته بود.

لیوان چایمو برداشتم در حال ریختن چایی بودم

مژی- هی بین کی اینجاست

چشمامو بستم و نفسمو دادم بیرون باز این مژی سرو کلش پیدا شد

مژی- اخیه لیوانشو

لیوانو از دستم قاپید

مژی - نه خوشم میاد خودتم باور داري په گربه تمام عیاري
فریده هم همون موقعه وارد ابدار خونه شد .

بین فریده.... لیوان گربه ایشو بین

(لیوان من په لیوان زرد رنگ بود که روی دستش به گربه ملوس بصورت نازی
نشسته و دمش رو روی بدنه لیوان به صورت مارپیچ امتداد داده این لیوانو
بدون توجه به شکل و مدلشو خریده بودم توی بازار که رفته بودم په لحظه
چشممو گرفت و منم خریدمش)

فریده با سر حرف مژگانو تصدیق کرد و در حال خندیدن

وای دباغ عینکت چي شده

مژی -نکنه با گربه هاي محلتون در گیر شدي

بعد دوتايشون بلند زدن زیر خنده

بدون توجه به حرفا و خندهاشون په لیوان برداشتم و برای دادگر چایی ریختم و

در حالی که لیوانم هنوز دست مژی بود از ابدار خونه زدم بیرون

مژی هم با سرعت دست فریده رو گرفت از ابدار خونه امد بیرون

مژی- هي هي دباغ

به طرفشون برگشتم په دفعه لیوانو از دستش رها کرد و لیوان به زمین خورد و به

چندین تکیه تبدیل شد

این دوتا دیگه شورشو در آورده بودن بغض کرده بودم عینکو کمی بالا کشیدم

مژی- وای ببخشید پهو افتاد این بار خودم په لیوان دیگه مي گیرم که روش ۲ تا

گربه داشته باشه و باز خندید

سرعت قدمامو بیشتر کردم بند کفشام از کتونی زده بود بیرون بیشتر کارمندا به

خاطر صدای شکستن از اتاقاشون آمده بودن بیرون

و اونایی که صدای مژي رو شنیده بودن با حالتی مسخره ای بهم می خندیدن

انقدر تند راه می رفتم که متوجه نشدم و این بند کفش دوباره کار دستم دادو

محکم خوردم زمین

دادگرم که از اتاق زده بود بیرون با نگرانی بهم خیره شد تنها کسی بود که بهم

نمی خندید

زود از زمین بلند شدم و به طرف اتاق کارم رفتم دادگرم در وایستاده بود

سریع خودشو کشید کنار و من وارد اتاق شدم خودمو پرت کردم رو صندلیم

سرمو گذاشتم رو میز نمی خواستم گریه کنم یعنی خوب یاد گرفته بودم در

برابر دیگران جلوی اشکامو بگیرم

دادگر - حالت خوبه دباغ؟

سرمو از روی میز برنداشتم

دادگر - با توام دباغ

- میشه درو ببندی همه دارن می بینن خواهش می کنم

صداشو نشنیدم ولی صدای بستن درو شنیدم

با ناراحتی سرمو از روی میز برداشتم می دونستم صورتم از شدت عصبانیت

سرخ شده

به طرف میزم امد

دادگر - جایی درد نمی کنه

- نه

دادگر- دستتو بینم داره ازش خون میره

به دستم نگاه کردم تکیه ای از شیشه لیوان تو دستم رفته بود ومن اصلا متوجه نشده بودم

از توي جیش یه دستمال در آورد خواست شیشه رو از دستم در بیاره که دستمو از ش دور کردم و رومو کردم به طرف کمد زونکنا
دادگر- بذار درشبیارم

-تو هم مي خواي مسخره ام کني ؟

دادگر- نه

-چرا تو هم مسخرم کن..... چرا انقدر خودتو نگه مي داري..... مي خواي درستو حسابي مسخره ام کني نه.... باشه من حاضرم.....مسخرم کن
- اره من يه دختر بي عرضه دستو پا چلفتيم ، يه دختر زشت که فقط به خاطر اصلاح نکردن صورتم همه بهم مي گن گربه بيا خودم همه چي رو بهت گفتم حالا راحت باش و منو مسخره کن
دادگر- دباغ؟

- چي هي دباغ دباغ مي کني.... تو هم مي توني بهم بگي هي..... بگو...
بگو ديگه دي يالا بگو .. من عادت دارم بگو

دادگر- انقدر حرف مفت زن صبح بهت گفتم بند کفشتو ببند اگه گوش کرده بودي اين چيزا پيش نمي يومد
بلاخره قطره ي اشکي از چشمم در امد

- خوب بلد بودم بیندمش که بسته بودمش که هم صبح زمین نخورم هم

حالا..... بیا اینم یه سوژه جدید برای مسخره کردنم

برو..... برو به همه بگو..... به همه بگو دباغ با ۲۲ سال سنش هنوز بلد

نیست بند کفش خودشم بینده

دادگر- دباغغغغغغغغغغ؟

- هان؟

نفسشو داد بیرون و سرشو تکونی داد دستو بده ببینم

-نمی خوام

دادگر- انقدر لجباز نباش دستو بذار اینور ببینم

دستمو گذاشتم رو میز و اونم شروع کرد اروم به در آوردن تیکه شیشه

دادگر- من از روز اولم می دونستم بهت چي می گن ولی قرار نیست همه مثل

هم باشن من به اونا کار ندارم

شیشه رو با یه حرکت از دستم کشید بیرون

-اییییییی

بعد با همون دستمالش دستمو بست

دادگر- خدا روشکر زیاد زخمی نشده که نیاز به بخیه باشه

وقتی دستمال بست دستمو گذاشتم رو صورتم و قطره اشکی که از چشمم در

آمده بود پاك كردم

و رومو كردم به طرف دیوار

کنارم روز زمین زانوزد

دادگر - کفشتو بذار اینور

- نمی خوام

دادگر - می گم بذار اینور

پای راستمو جلوش گذاشتم

دادگر - حالا منو نگاه کن

بهش نگاه نکردم

دادگر - میگم نگام کن

برگشتم طرفش

دادگر - خوب بین چیکار می کنم

کمی خم شدم به طرف پایین

دادگر - بین اول اینطوری گره می زنی بعد اینطوری اینو از اینجا رد می کنی

اونم از اونطرف

خوب دیدی چه اسون بود

- اره خیلی راحتی ها

در حال لبخند زدن خوب اون یکی رو خودت بیند

منم از ذوق شروع کردم به بستن بند کفشم

دادگر - افرین حالا شد....می گم دباغ

-هان؟

با خنده گفت خوبه اونطرف عینکت نشکست

-اره راست می گیا وگرنه نمی دونستم تا خونه چطور برم

دادگر - تو خونه یه عینک دیگه که داری

عینکو برداشتم و در حال برنداز کردنش

-نه ندارم

دادگر- پس چیکار می کنی

-هیچی تیکه های شکسته شو جم کردم باید برم با چسب چوب بچسبونمشون

دادگر- دباغ؟

-هان؟

دادگر- خوب ببر درستش کن برای چی اینکار می کنی اونطوری که چیزی

نمی بینی

(خوب عقل کل اگه پول داشتم خودم عقم می رسید دیگه اینکارو نمی کردم

)

-نه نیازی به پول خرج کردن نیست طوری می زنم که چیزی معلوم نشه

با تعجب شونهاشو بالا انداخت و سر جاش نشست

یه ساعت به اخر وقت اداری مونده بود و من در حال مرتب کردن پرونده ها

بودم

دادگر- دباغ تا چه حد با کامپیوتر اشنایی؟

- در حد معمولی

دادگر- در حد معمولی که راحت می تونی ایدي هر کسی رو هک کنی

- خوب این کارچندان مهم و سختی نیست

دادگر- ولی هر کسی هم نمی تونه این کارو کنه....مثلا من از دیروز خیلی

تلاش کردم وارد اطلاعات مرکزی بشم ولی نشد

- چي؟ براي چي اونجا؟

دادگر- خوب براي بايگاني مي خواستم

- ولي تا جايي كه مي دونم قسمت بايگاني نيازي به اطلاعات اونجا نداره

دادگر- كدشو كمی خاروند..... راستش يكم حس كنجكاويم هم گل کرده

چيزي نگفتم و دوباره با پرونده ها سرگرم شدم

دادگر- دباغ مي توني وارد اطلاعات اونجا بشي

- اخه براي چي؟

دادگر- گفتم كه كنجكاوي

- تونستن كه مي تومن راستش رو بخوای يه بار هم خودم وای نه هيچي من نمي تونم

دادگر- تو چي؟ يه بار چي؟

- هيچي همين طور از دهنم يه چيزي پريد

دادگر- نكنه تو هم يه بار سر زدي؟

- ببين يه وقت به كسي چيزي نگيا انوقت از كار بي كار ميشم

چشاش برقي زد و با هيجان گفت يعني الان ميتوني بري توش؟

به ساعت نگاه كردم نيم ساعتی وقت داشتم

- اره مي تونم ولي شايد كمی طول بكشه چون اخيرين بار كاري كردم كه

امنيت شبكه رو بالاتر بردن

دادگر- يعني فهميدن تو هكشون كردي

- نه نفهمیدن يعني اگه اون گيج بازي رو در نمي يورم اصلا هم نمي فهمیدن
 که کسي وارد اطلاعات شده
 دادگر- مگه چيکار کردی ؟
 تمام اطلاعات سال ۸۵ رو اشتباهي پاك کردم
 دادگر- اوه..... بعد چي شد
 - هيچي تا يه مدت سيستم رو قطع کردن و بعد از اون فقط افراد خاص مي
 تونن وارد اطلاعات بشن
 - هرچند نمي دونم چرا انقدر سخت مي گيرن اخه به جز فاکتوراي و قيمتا و
 بازدهي و سود سالنه و از اين جور چيزا ، چيز ديگه اي نبايد توش باشه
 - من که سه ساله اينجا کار مي کنم از کاراشون سر در نيوردم که نيوردم چيه
 به چي فکر مي کنی اقاي دادگر ؟
 دادگر- هيچي بيا بين مي تونی بري ؟
 از جاش بلند شد و منم نشستم پشت سيستم ... ۲۰ دقيقه اي بود که در حال
 ور رفتن بودم
 دادگر- چي شد
 صبر کن ديگه..... مگه کشکه..... مي گم خيلي امنيتش
 بالا ست بايد طوري وارد بشم که به اين زورديا شک نکنن..... تو حوا ست به
 راهرو و در باشه کسي نيايد
 دادگر- خيلي طول مي کشه
 دست از کار کشيدم و به دادگر خيره شدم

دادگر- چي شد تموم شد

نه نشد شما چند ماهه به دنيا امدي انقدر عجله داري؟ انقدر رواع صاب

من راه نرو بينم دارم چه غلطي مي كنم

دادگر- چشم چرا عصباني ميشي ديگه حرف نمي زنم

- خيلي جالبه

دادگر- چي؟ حرف نزدن من؟

-نه اون كه از اينم جالبتره

دادگر- ممنون خانوم دباغ

- خواهش اقا ي دادگر

- اطلاعاتو دو دسته كردن انگار كپي از همن.... ولي نه اينطوري هم

نيست

دادگر امد كنارم و به مانيتور خيره شد

دادگر- چطوريه مگه؟

بين تو نگاه اول ادم فكر مي كنه كه انگار از اين فايل كپي گرفته شده

ولي كنار همه ي فايلاي كپي شده يه تيكه دفعه پيشم همين اشتباهو

كردم با كليك روي هر كدوم از اين فايلاي تيك دار درواقع فايل اصلي رو

حذف ميكني و فقط فايل نمايشي باقي مي مونه و ديگه نمي توني فايل اصلي

رو بيني

دادگر- پس چطور بايد اينارو باز كرد

-خوب بزار بينم

عینکمو کمی بالا کشیدم چشام درد گرفته بود مخصوصا که همش یه چشممو

می بستم

- از اینجا نمیشه وارد شد

دادگر- حالا باید چیکار کرد

- آقای دادگر یعنی انقدر مهمه که بدونید چطور اینا باز می شن

کمی ترسید

دادگر- نه نه اخه خیلی جالب شد کارشون خیلی درستهمی خواستم

بدونم تو اگه بخوای وارد بشی چطوری این کارومی کنی ؟

- خوب اینا همه از سرور مرکزی وارد می شن که از طریق همون سیستم می

تونن اطلاعاتو ببینی اینطوری ضریب امنیت فوق العاده بالا می رهو تنها

همون فرد می تونه اطلاعات واقعی رو ببینه

دادگر- انوقت یه سوال

- چی ؟

دادگر- اگه از همون سیستم اصلی وارد بشی می شه از اطلاعات

کپی برداشت

- البته که می شه ولی اگه برای اونجا هم برنامه ای نداشته باشن

دادگر- یعنی چی ؟

(اوه فکر می کردم فقط من خنگم بگو یکی دیگه هم هست که از قضا دم

دستم نشسته)

- یعنی اینکه تو شاید بتونی برنامه هارو کپی کنی ولی باز برای باز کردنشون نیاز به سوئیچ داری حالا این سوئیچ می تونه رمز باشه یا یه نرم افزار که معمولا کسی که از نرم افزار استفاده می کنه این نرم افزار مثل کلید پیششه دادگر- منظورتو نمی فهمم دباغ(تو کی می فهمه دادگر)

- خوب بزار اینطوری بگم مثل این میمونه که تو ماشینو با اون همه عظمت و تجهیزااش در اختیار داری اما تا سوئیچ ماشین نباشه نه می تونی حرکت کنی و نه از امکانات داخل ماشین استفاده کنی در واقع میشه یه چیز به درد نخور دادگر- که اینطور

هنوز به صفحه خیره بود که سریع از صفحه خارج شدم

دادگر- ای بابا چرا خارج شدی

- وای می خواستی ببینی که نشونت دادم به بقیه اش چیکار داری؟.....

باور کن تا همینجاشم بفهمم وارد شدیم پدرمون در میارن

وای دیرم شد سرویس حتما رفتهدیدي دیدي حالا من چطور برگردم

دادگر- می رسونمت

- مگه ماشین داری؟

دادگر- اره

- ایول

با هم از اتاق زدیم بیرون دادگر حسابی تو فکر بود

- راستی پخشم داری؟

دادگر- چي؟

- می گم ماشینت پخش هم داره

دادگر- اره اره

-مدل ماشینت چیه؟

دادگر- چي؟

-ای بابا شما از من گيجتري؟.....میگم ماشینت چیه

دادگر- اهان پرايد

سوار ماشینش شدیم

- بین حالا من یه سوال؟

دادگر- پرس

تو که وضعت خوبه چرا امدی اونم تو قسمت بایگانی کار می کنی

دادگر- کی من؟ کی گفته وضعم خوبه

- خوب این ماشین

دادگر- مگه هر کی ماشین داشت وضعش خوبه

- تو محله ما اره...مثلا همین جعفر اقا

دادگر- جعفر اقا

- اره مغازه میوه فروشی داره تازگیا یه پیکان مدل ۸۳ گرفته....نمی دونی با چه

فخري پشت فرمون ما شين می شینه.....خانوم شو که نگوووووووو.....عین

این ندید بدیا چپ می ره راست می ره هي براي خودشو خانوادشو ماشین

شوهرش اسپند دود می کنه

همه میگن جعفر اقا اینا خیلی وضعشون خوبه

دادگر - شما کجا زندگي مي کنيد؟

- يکم از اينجا دوره ولي راحت ميشه رفت اونجا ... شما منو تا اتوب*و*ساي

واحد بيري خودم بقيه راهو مي رم

دادگر - نه من باعث شدم از سرويس جا بموني خودم تا خونتون مي رسونم

به ضبطش نگا کردم

- انقدر گفتي ضبط دارم پخش دارم همين بود

در حال رانندگي يه نگاه به من يه نگاه به پخش کرد مگه چشه

- هيچيش گفتم سي دي خوره تا خود خونه اهنگ گوش مي کنيم

دادگر - خوب با نوام ميشه اهنگ گوش کرد

يه نگاه سر سري به ماشين انداختم مي دوني ماشينت مثل اين ماشينايي که

تازه تحويل گرفتن ميمونه

رنگش کمي پريد

دادگر - نه اين ماشينو خيلي وقته دارم...براي چي همچين فکري کردي

منم طبق معمول از سر بي خيالي و گيجي چيزايي رو که مي بينم و يا مي شنوم

به زبون مي يارم

- خوب پخشت هنوز برچسبش روشه رو صندلياتم هنوز مشماست اصلا

روي داشبود و دندت گرد و خاك نيست پدال گاز ترمز خيلي دست نخورده

مونده به نظر مياد کفي زير پاتون هم اصل سايبديگي نداره هر چقدر هم شسته

باشيد بازم اگه خيلي وقت باشه که از ماشين استفاده مي کنيد بايد سايبده شده

باشد و از همه مهمتر كيلومترتون اصلا مسافتي رو نرفته فکر کن مثل اين فيلما

بهم بگی از یه خانوم دکتر ماشینو خریدی که فقط صبحا باهاش می رفته مطب
و عصری باهاش بر می گشته

بعد بلند خندیدم چهرهش کمی زرد شده بود
شیشه های ماشینت هم از تمیزی دارن برق می زنن
تو همیشه به همه چیز انقدر دقت می کنی؟
با خنده گفتم نه؟

نفسی کشید این ماشین پدرمه اون خیلی به ماشینش می رسه برای همین
همیشه تمیزه

اهل اهنگ و این چیزا هم نیست به خاطر همین هنوز پخشش اینه
- خوب اگه پدرتون انقدر ماشینشو دوست داره چرا دست شما می ده
دادگر- ببخشیدا من پسرشم

- خوب باشید چه ربطی داره
عینکمو از روی چشم برداشتم و با دست کمی چشامو مالوندم و به عینک نگاه
کردم

دادگر- چشات خیلی ضعیفه؟
- اره

دادگر- از بچگی ضعیف بوده؟

- نه راستش یه سال زم*س*تون که ۱۳ سالم بود داشتم کنار حوض بزرگ
خونه بازی می کردم که یخای کف حیاط باعث شد لیز بخورم و کله ملق بزنم
تو حوض

تا درم بیارن فکر کنم ۵ دقیقه ای تو اب بودم .
 عمه ام میگه خیلی خر جونم که زنده موندم می گفت وقتی درت آوردن با یه
 تیکه سنگ هیچ فرقی نداشتی
 با زور اب گرم و پاشویه گذاشته بودن زنده بمونم ولی دکتر نبردن که نبردن....
 وقتی هم بهوش امد م تب و لرز کردم
 فکرشو بکن خر جونی تا کجا تا یه ماه داشتم تو تب می سوختم و ککه
 کسی هم نمی گزید
 بعد از اون ماجرا خیلی به در و دیوار می خوردم..... خدا خیرش بده زنه
 کثومو یکی از پیرزنای محلمون بود همه به حرفش گوش می کردن بازم اون
 بانئ شد منو بردن دکتر
 انقدر دیر رفته بودم که بینایم دچار مشکل شد
 حالا هم که می بینی با عینک سر می کنم بدون عینک مثل یه مرده متحرکم.
 لطفا از این ور برید
 دادگر- خواهر برادر هم داری؟
 -نه..... ببخشید می دونم محلمون یکم ناجوره ممکنه ماشینتون خاکی بشه
 به زور ماشینو تا نزدیک خونه برد
 - خوب دیگه دیتونو ادا کردید لازم نیست جلوتر از این بیاید
 راستی بابت امروز هم معذرت می خوام نمی خواستم سرتون داد بزنم اخه
 حسابی داغ کرده بودم
 دادگر- چرا می زاری اینطوری باهات رفتار کنن

- مهم نیست دیگه عادت کردم..... ولی خیلی باحالی دمت گرم منو از بستن

این بند کفش خلاص کردی

دادگر- راستی مگه تو خانوادتون تو فقط کفش بند دار می پوشی

- اره

خواست باز چیزی بپرسه که اجازه نداد م

به قول دکتر نیما اساسا باید بگم که به مرد جماعت که رو دادی می خواد

شجره نامتونم در بیاره پس رو نده تا پرو نشه و کلی حالش گرفته بشه که دیگه

از این پروبازیا در نیاره

-ممنون آقای دادگر خیلی لطف کردید

دادگر- با خنده گفت خواهشخونتون کجاست؟

با انگشت جهتی رو بهش نشون دادم

-ببین اون گلدسته ها رو می بینی

دادگر- اره

خوب اونورا از جلوی چشای مبارک حذف کن بعدش دوتا کوچه برو بالاتر

آخرش پیچ سمت چپ سریع دستامو نگاه کردم گفتم نه نه راست.....

وسط کوچه پلاک ملاک که تعطیله به در زنگ زده کوچولویاگه گذرتون

خورد با یه پاره سنگ بیفتین به جونش دباغ ایکی ثانیه درو براتون باز می

کنه

به خنده افتاده بود ممنون ادرس دقیقتر از این نمی تونست باشه دباغ

-خوب فعلا با اجازه

دادگر - خدا نگهدار

تا از سر کوچه بیچم هنوز اونجا مونده بود وقتی خواستم برم تو کوچه براش
دست تکنون دادم .

اونم دستشو از تو ماشین در آورد و برام تکنون داد.

هنوز از راه نرسیده بودم که دیدم در می زنن حدس می زدم کی باشه سریع
دفتر کیوانو برداشتم و رفتم دم در

خود کله پوکش بود

کیوان - برام حل کردی ؟

بیا

به دفتر نگاهی کرد و سرشو با لودگی تکنون داد

- خوب کاری نداری

کیوان- نه فقط بابام گفت فردا قبل از اینکه بری سر کار بهش یه سری بزنی

حتما باز می خواست اجاره خونه رو بیره بالا والا نمی دونم نیم و جب جا

چقدر ارزش داره که هر سه ماه یه بار اجارشو می بره بالا

با گفتن باشه درو بستم و رفتم تو حوصله شام درست کردن نداشتم فیلم هم که

ابدا

به دستم نگاه کردم یه کمی درد می کرد چشمم به دستمال دادگر خورد

اینم حساب خونی شده از دستم درش اوردم و زیر شیر اب ظرفشویی افتادم به

جونش و تا می تونستم چنگ زدم تا لکه های خون از بین بیره

هی می شستمش و بالا نگهش می داشتم تا ببینم لکه اش از بین رفته یا نه

بعد از شستن گذاشتم کنار پنکه که زود خشك بشه چون اتو نداشتم باید زودتر خشكش مي كردم که براي صاف كردنش بندازم زیر تشكم هنوز عينكمو درست نكرده بودم .

دقيقا عدسي عينك از وسط شكسته بود

وای اگه چسبم بزنم بازم ضايع است اگه مژگان بينه حسابي مسخره ام مي كنه حالا چيكار كنم . انگشتمو گذاشتم لاي دندونام و به حساب مخمو بكار انداختم .

این مخ اگه كار مي كرد كه من انقدر مشكل نداشتم پس تصميم گرفتم چسب بهش برنم بادا باد با اولين حقوقم درستش مي كنم

صبح زود از خواب بيدار شدم اول باید يه سري به صاحبخونه مي زدم كفشامو پام كردم خواستم دوباره بندارو بندازم تو كفشم

اكهي چقدر خنكي دختر همين ديروز ياد گرفتي ها..... اره

با خوشحالي نشستم و بند كفشمو شروع كردم به بستن

صدامو كمی كلفت كردم بين گر به خنكه اول اينطوري گره مي زني بعد اينطوري اينو از اينجا رد مي كني اونم از اونطرف

بعد به شكلي كه دادگر لبخند مي زد براي خودم يه لبخند مسخره امدم خوب ديدی چه اسون بودحالا اون يكي رو خودت ببند .

ای به چشم دادگر جونم

وقتي بند كفشارو بستم بلند شدم و چند بار بالا و پايين پريدم

یوهووووووووو حالا بیر بریم گربه خانوم که خیلی دیر شده
به دم در صاحبخونه گرام رسیدم بعد از کلي در زدن و منتظر شدن با اون شکم
گندش امد

وای زنش چطوري اینو تحمل مي کنه آگه زن بود بدون شك مي گفتم ۶ ماهه
بارداره.... وای بلا به دورانوقت بچه اش چه قدر زشت مي شد.
.....تصورش هم وحشتناکه

حالا همچین مي گي وحشته ناك از گار خودت ماه شب چه پاره ای
.....خوب چهارده نه ولي ماه شب اول که هستم

-سلام اقا خسرو

خسرو-عليك

-کار داشتید که گفتید پیام

خسرو- اره تا آخر ماه خونه رو خالي کن

(همه به یاد حشمت فردوس)دکي چرا؟

خسرو- ديگه خوشم نمياد م*س*تاجرم باشي

من که اجاره تونو هر ماه مي دم اقا خسرو

خسرو - مي خوام بکومش

- بکوبيش که چي بشه؟

خسرو- که بسازمش

- بسازيش که چي بشه

خسرو- ای بابا حالا من بايد به توي الف بچه هم جواب پس بدم تا آخر ماه

دنبال خونه باش گ*ن*ه که نکردم که خونم تا آخر قیامت دست تو باشه

-ولي شما به عمه ام قول دادی
 خسرو- عمه ات چند وقت مرده جوجه
 ۳ ساله بعد تو دلم گفتم اقا خرسه
 خسرو- خوب خدا خیرت بده من تو این سه سال قولامو به عمه ات تموم
 کردم حالا هم انقدر فك زن
 - ولي اگه بیرونم کنی من کجا برم
 با گفتن بیا سر قبر من درو بست و رفت تو
 حالا خوبه دلالت ملك و ساختمون نیستی شکم گنده همچین می گه می خوام
 بکوبمش و بسازمش که انگار می خواد شعبه ۲ برج میلاد و بسازه
 پشت در زبونمو در اوردم و بلند گفتم گامبوی بی خاصیت
 در به شدت باز شد
 - وای مگه نرفتید هنوز تو خونه اقا خسرو
 خسرو- تو چیزی گفتی؟
 - نه فقط گفتم من کجا مثل شما صاحبخونه با خاصیت پیدا کنم
 خسرو- با خاصیت
 - ببخشید من برم دیرم شده
 خسرو- یادت نره تا آخر ماه
 وارد شرکت شدم دست راستمو گذاشتم طرف شکسته عینکم که به چشم نیاد
 با هزار بدبختی خودمو به بایگانی رسوندم
 اخیش..... رد شدن از این راهرو مثل رد شدن از پل صراطه

کمی از پرونده های دیروز رو میز بود برشون داشتم و رفتم سمت بایگانی نمی
 دونستم دادگر آمده یا نه
 شاید آمده و رفته دفتر مدیریت
 مشغول جابه جا کردن پرونده ها بودم هنوز برای دیدن مشکل داشتم همش
 مجبور بودم چشمامو بمالونم بس که درد می گرفت
 همونطور رو زمین ولو بودم و پرونده ها رو می زاشتم سر جاشون و شماره
 گذاریشن می کردم .
 دباغ دباغ کجایی؟
 صدای دادگر بود
 همونطوری که پرونده ها رو دسته می کردم..... تو بایگانی
 دادگر- پس چرا نمی بینمت
 - بیا ته سالن رو زمینم
 دادگر- رو زمین چیکار می کنی؟
 با خنده گفتم دنبال سوسکم
 سوسک... پس چرا پیدات نمی کنم
 بلند شدم که خودمو بهش نشون بدم که ماتوم موند زیر پام و تعادلم از دست
 دادم و دوباره ولوی زمین شدم
 دادگر سریع خودشو بهم رسوند
 دادگر- تو آگه یه روز به زمین نخوری نمیشه
 -چرا میشه ولی باور کن دست من نیست
 دادگر- چیزیت نشد

- نه

حالا عينكم ڪو تو اين تاريخي چطور پيداش ڪنم

دادگر- دنبال چي هستي ؟

- بخش بين مي توني عينڪو پيدا ڪني

دوتايي چهار دستو پا در حال گشتن بوديم

چون كف اتاق تاريخ بود و خوب ديده نميشد

دادگر- اهان فکر ڪنم پيداش ڪردم

ڪمي سرم درد مي ڪرد همونطور رو زمين نشسته بودم

- ميشه بياريش

دستمو گذاشتم رو سرم

دادگر- عينڪ نمي زني اذيت ميشي

با تڪون سر گفتم اره

رو به روم نشسته بود

دادگر- بيا بگيرش

دستمو دراز ڪردم و عينڪو از دستش گرفتم

-خدا رو شڪر نشڪسته... با مقنعه گرد و خاكي كه رو عدسي نشسته بود و پاك

ڪردم

دادگر هنوز داشت خيره نگاه مي ڪرد عينڪو گذاشتم رو صورتم

- خيلي ممنون

منتظر شدم که اون بگه خواهش مي کنم قابلي نداشت خانومي نه خانومي رو

بي خيال همون دباغ بگه خوبه

ولي اون هنوز خيره بود

- گفتم ممنونا

بعد دستمو جلوي صورتش تگون دادم

نخير انگار جن دیده

- بين من زشت هستم ولي نه انقدر که تو اينطوري بهم نگاه کني

ولي اون ساکت بود اروم دستاشو به طرف صورتم آورد يکم تر سيدم و سرمو

عقب کشيدم

بازم خواستم بشکم عقب تر ولي نشد که نشد اخه کلم با تمام محتوياتش به

ديوار رسيده بود

- اقاي دادگر چي شده؟ هان؟ داري چيکار مي کني؟

زبونم بند امده بود چشامو بستم که ديدم عينکمو از روي صورتم برداشت اروم

چشمامو باز کردم

دادگر- تو چشات چه رنگيه؟

- هان؟

دادگر- چه رنگ قشنگي داره.... با اين مژه هاي بلندت چشات چقدر ناز شدن

..... يه لحظه نفسم بند امد و گر گرفتم و بهش خيره شدم

اما با تمام گيجيم فهميدم اون حق نداره انقدر راحت با من اينطوري حرف بزنه

زودي به خودم امدم به شدت عينکو از دستش قايدم..... خجالت بکشيد

از جام بلند شدم و از بایگانی زدم بیرون پشت میزم نشستم و با حالت کلافه
ای خودکارو تو دستم می چرخوندم که امد.....رومو کردم طرف دیوار
دادگر - خانوم دباغ باید منو ببخشید

- خوشتون میاد یکی با مادر و خواهرتون این کارو کنه بعدم هر چي از دهنش
در امد بگه

دادگر - من که به شما توهین نکردم....ولی بله حق دارید بازم معذرت می
خوام

دادگر - منو می بخشي

جوابشو ندادم

دادگر - ببخش دیگه یه غلطی کردم.....دیگه تکرار نمیشه

- خیل خوب چون دیروز یاد دادي چطور بند کفشام ببندم همین یه بارو می
بخشم فقط تکرار نشه ها

با لبخند گفت چشم

- چشت بی بلا انشالله که من برم برج میلاد

دادگر - ولی معمولا می گن کربلا

به قول خانوم شیرزاد واقعا

سرسو با خنده تکونی داد و نشست پشت میزش

- شما هم از اینکه به من بخندید ل*ذ*ت می برید

دادگر - نه اصلا

- پس چرا هر چي می گم بهم می خندید

دادگر- اخه خيلي با نمك حرف مي زني و همه چي رو خيلي اسون مي گيري
و....از همه مهمتر هرچي به ذهنت مي رسه همون موقع مي گي

- اين خيلي بده

با گفتن نه دوباره لبخند زد

منم مثل خودش لبخند زد که دیدم اونم با لبخندم به لبخند مسخرش ادامه
داد

زودي اخم کردم و گفتم

- پس ديگه نخند

بيچاره حالش گرفت و دهنش وا موند

بهم خيره شد و ديگه نخنديد و مشغول كارش شد.

دادگر- دباغ با اون عينك تو مشكلي نداري؟

- اقاي دادگر دنبال يه خونه اجاره ای مي گردم شما سراغ داريد؟

دادگر- خونه ؟ تا چقدر مي توني اجاره بدي ؟

- خوب من ۱۵۰ تومن بيشتر نمي گيرم..... پول پيش هم ندارم

.....بتونم ماهي ۱۰۰ تومن بدم

دادگر- خونه ای که توش زندگي مي کني اجاره ايه ؟

- اره

دادگر- ببخش مي پرسم مگه پدرت اجاره خونه رو نمي ده که تورو پول

خودت حساب مي کني ؟

- خونه سراغ نداريد بگيد نداريد چرا انقدر سوالاي بي ربط مي پرسيد .

دادگر- بايد ببينم ولي هر جا بري پول پيش مي خواد

لبامو توهم جمع کردم و دوباره با خودکار ور رفتم در حال فکر کردن بودم که
 یهو از جام پریدم..... وای دیدی چی شد
 دادگر - - دباغ کشتی منو چرا یهو داد می زنی
 -من فردا با مژگی قرار دارم
 دادگر - مژگی کیه
 -همون مژگان سوسوله
 دادگر - خوب قرار داری که داری برو سر قرارت اینکه وای کردن و دادو قال
 نداره
 - چرا نمی فهمی اون منتظر من نیست منتظره توه
 دادگر - چی ؟
 - اخه گفتم که من عکس تو.... نه ببخشید شما رو نشونش دادم
 دادگر - خوب سر قرار کسی نمی ره
 - همیشه که
 دادگر - چرا همیشه ؟
 -اگه شما اینجا کار نمی کردید یه چیزی.... ولی فردا پس فردا شما رو اینجا
 ببینه انوقت چیکار می کنی
 دادگر - دباغ ؟ دباغ ؟
 -بله بله
 دادگر - تو مگه قصدت حال گیری نبوده
 -اره خوب

دادگر- خوب آگه من برم که بیشتر بهش خوش مي گذره
 با نا اميدي خودمو رو صندلي انداختماره ها..... چرا من خودم به اين
 موضوع فکر نکرده بودم
 دادگر- دباغ؟
 بهش نگاه کردم داشت با شیطنت بهم مي خندید
 دادگر- مي خواي اساسي حالشو بگیريم
 -با خنده گفتم اره
 دادگر- گفتي ايدي دوستاشو داري؟
 -اره همه ۵۰ نفرشونو
 دادگر- چي ۵۰ نفر
 -کمه؟
 دادگر- چه خبرشه..... حالا مي دوني با کدومشون بيشر چت مي کنه؟
 -اره
 دادگر- خوب ايدي دوتا شونو بهم بده
 -مي خواي چيکار کني؟
 دادگر- يه کار خوبکه ديگه چت کردنو براي هميشه فراموش کنه
 - مرگ من
 دادگر- جان تو
 - باز خودموني شديا
 دادگر- چشمکي زد و گفت ببخشيد جون خودم

دل تو دلم نبود امروز با مژگان قرار داشتیم از صبح دادگرو ندیده بودم یعنی امروز مرخصی داشت و بهم گفته بود آخر وقت با سرویس نرم و منتظرش بمونم.

ساعت ۵:۱۵ بود و با مژ ساعت ۷ قرار داشتیم داشتیم ناخونامو می جویدم که صدای زنگ تلفن آمد
بله

دادگر - بدو بیا من بیرون منتظرتم
سریع کیفمو برداشتم و با عجله خودمو به ماشینش رسوندم در جلورو باز کردم و پریدم تو ماشین
هنوز بهش نگاه نکردم همون طور که به جلو خیره بودم شروع کردم به حرف زدن

وای دادگر دارم از ترس می میرم فکر می کنی نقشمون بگیره.... خداروشکر من این وسط نیستم وگرنه حسابی خراب کاری می کردم..... می دونی که..... من استاد خراب کاریم

از صبح تا بحال هزار بار فکر کردم بی خیالش بشیم.... ولی بازم گفتم نه..... حالا تو چی... تو چی می گی بریم بریم بی خیالش شیم نشیم حالشو بگیریم نگیریم خلاصه نمی دونم هرچی تو بگی بازم داشتیم ناخونامو می جویدم
دادگر - علیک سلام خانوم

همونطورکه ناخونامو می جویدم به طرفش برگشتم

وای خدا جون..... این کیه ؟ چه شیش تیغی کرده صورتش از سفیدی داشت برق می زد موهای مشکیشو به سمت بالا شونه کرده بود و کمی از موهاشورو پیشونیش ریخته بود

کت و شلوار طوسی رنگ خوش دوختی پوشیده بود که خیلی خوش هیکل و خوشتیپش کرده بود

بوی ادکلشو که نگید من یکی روم*س*ت کرده بود

- اوه اوه جلال الخالق خودتی دادگر ؟ بابا چه جیگری شدی ها

وای بازم هر چی به ذهنم رسیده بود به زبون آورده بودم

سریع دوتا دستمو گذاشتم رو دهنم

- وای ببخشید

خندش گرفته بود

دادگر - بریم ؟

سرمو اروم تکون دادم و گفتم بریم

دادگر - پس پیش به سوی حال گیری

به جلوی کافی شاب مورد نظر رسیدم

دادگر - خوب پیاده شو

-نه من دیگه نمیام

دادگر - چرا؟

- اخه می ترسم

دادگر - دباغ تمام مزش به اینه که تواز نزدیک بینی چطور حالش گرفته میشه

- یعنی باید پیام

دادگر - خودت می دونی

- باشه

دادگر - فقط یه جایی بشین که دیده نشی تو زودتر برو یه جای دنج پیدا کن

- دادگر بیا برگردیم

دادگر - چرا انقدر تو می ترسی خوبه قرار نیست تو کاری کنی برو

انقدرم نترس دختر... یکم دل و جرات بد نیستا

-باشه موفق باشی

دادگر - ممنون تو برو بشین و حالشو ببر

کافی شاب نسبتاً خلوتی بود نه اینکه جای با کلاسی بود سریع دستمو گذاشتم

پشت لبم که از کلاس اینجا چیزی کم نشه . چشم چرخوندم و یه جای خوب

پیدا کردم به اطراف خوب نگاه کردم هنوز مژی نیومده بود

بازم ترسیده بودم و ناخونامو می جویدم که مژی وارد کافی شاپ شد

ای خدا بد سلیقه تر از این دختر هم کسی پیدا میشه.... چي پوشیده بود

.....چطور دکمه های مانتوشو بهم رسونده بود

وای وای تو رو خدا راه رفتنشو ببین مثل پژو ۲۰۶ صندوق دار داره راه میره

فکر کنم هرچی رژ لب تو خونه داشته ریخته رو اون لبای باد کردش

به در خیر شدم که دادگر با یه شاخه گل رز قرمز داشت به در وردی نزدیک

میشد

منو رو برداشتم و جلوی صورتم گرفتم

در و که باز کرد سري چرخوند اول چشمش به من خورد و چشمکي برام زد
.....دوباره چشم چرخوند و به مڙي رسيد

مڙي مثل اين اسکولا از دیدنش از جاش پريد و براش دست تڪون داد
خر خدا انگار ادم ندیده.... بين چطور داره براي دادگر له له مي زنه
خوشم مياد تا چند دقيقه ديگه حالش اساسي گرفته ميشه
دادگر به سمت ميزش رفت و براي احترام کمي خم شد و گلو به مڙي داد
مڙي هم که انگار بهش دنيا رو داده باشن از خوشي رو پاش بند نبود گونه
هاش قرمز شده بود و به قول ما افتاب مهتاب ندیده ها گل انداخته بود
بي شرف با چه ذوقي هم به دادگر خيره شده..... قورتش ندبا بد بخت
....صاحب داره

زهرمار کدوم صاحب.... باز جو گیر شدي دباغ
نمي دونم دادگر چي بهش مي گفت که مڙي فقط مي خنديد بعد از چند دقيقه
مڙي بلند شد وروي صندلي کناريه دادگر نشست
نگاش کن نگاهش کن تو رو خدا دختره چندينش اور هيز..... ولش کنن... الان
تو ملا عام دادگرو ماچ بارون مي کنه
خدائي ماچ هم داره کي حاضر ميشه اين صورت سفيدو تو دل برو رو بي خيال
بشه

دختره گيس بريده تو دو روز با يه مرد گشتي از خود بي خود شدي.... خاک بر
سرت بي شعورت... ادم شو
من کي با هاش گشتم

خوب چه فرقي داره بيرون بگري يا تو محل کار بينيش

نکنه مڙي مخشو بزنه

نه بابا انقدر دادگر بد سلیقه نیست

اره بد سلیقه نیست مژي رو وول مي کنه میاد توي گربه رو مي گیره

شیطونه میگه با این گلدون برم بکوبم تو سرش

وای خدا چه طوری از دادگر اویزون شد..... مرد غیرت کو بکوب تو ملاجش

هنوز تو جدال افکارم بودم که یه پسر با تیپ اسپرت وارد شد تو دستش یه

گلدون کاکتوس بود سري چرخوند و نگاهش رو مژي ميخکوب شد چهرش

درهم رفت و به طرف مژي رفت

وای مژي به شدت رنگش پریده

دادگر نگاهی به پسره و بعد نگاهی به مژي کرد

هنوز بهم خیره بودن که یکی دیگه امد تو کافی شاپ و البته این بار با گل

قورباغه

به جون مادرم اينم با مژي کار داره

بعل

رفت طرفشون حالا هرچی ادم تو کافی شاپه دارن نگاشون می کنن... اخه

خدایش خیلی تابلو بودن

یکی گل رز یکی کاکتوس یکی قورباغه

خدا بگم چیکارت کنه دادگر گل قحط بود گفتمی اینارو بیارن

حالا مژگی شده بود مثل روحا....رنگ به رو نداشت

پسر کاکتوسی - خفه شو

مژی - درست حرف بزن

پسر قورباغه ای - هوی چرا اینطوری حرف می زنی... مگه با من قرار نداشتی

دادگر - خانوم من فکر کردم ادمی... نمی دونستم سر کارم

مژی - نه نه اشتباه شده

سه نفری باهمچی ؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟

مژی زبونش بند امده بود دیگه اشکش داشت در میومد

دادگر گل رزو از روی میز برداشت و پرت کرد رو صورت مژی و گفت بی

لیاقت و از جاش بلند شد

مژی - تورو خدا هانی اشتباه شده

دادگر - خفه شو دختره *ر*زه و بدون توجه به حرفای مژی از کافی شاپ زد

بیرون

پسر کاکتوسی با اون یکی دست به یقه شدن

پسر کاکتوسی - تو با کی قرار گذاشتی

مژی با گیجی گفت با تو

پسر قورباغه ای - مگه دیشب به من نگفتی پیام پس این چی می گه

مژی - وای تورو خدا بس کنید و دستشو خواست محکو بکوبه به میز که دقیقا

کف دستش خورد به کاکتوس

مژی - وای مامان سوختم... بسه دیگه تمومش کنید

دوتا پسر با عصبانیت به طرفش برگشتن و با هم گفتن خفه

مژی با ناباوری و ایستاده بود و نزاع دو پسر و نگاه می کرد

کاکتوسی - اصلا ما برای چی داریم دعوا می کنیم

قورباغه اي - نمی دونم

پسر کاکتوسی دست اشار شو به طرف مژي گرفت..... همش تقصيره اينه

قورباغه ای - اره داریم به خاطر یه دختره ایکبیری یقه همو پاره می کنیم

حالا کافی شاپ شده بود تله تئاتر همه با هیجان این صحنه ها رو نگاه می

کردن

پسر کاکتوسی - حقشه این کاکتوسو تو اون دهن بی ریخت فرو کنم

بعدم گلدونو محلم کنار پای مژي خرد کرد و از در خارج شد

مڙي - باور ڪن اينا مي خواستن منو پيش تو بد ڪنن من از اين دختران نيستم

احسان

قورباغه ای - اره می دونم تو الهه پاکی های

مڙي - بيا بيشين ڪمي اروم بشي..... اونا لياقت منو نداشتن

قورباغه ای لابد من اسکول لیاقت تو رو دارم

مژہ - وا احسب سلسلہ

با گفت کلمه زهر مار یه کشیده محکم کو بید تو دهن مژي

دیگه حسابی خر کیف شده بودم با خوشحالی از جام بلند شدم و از کنار میز

مژي رد شدم در حالی که دستشو گذاشته بود رو کشیده ای که احسان بهش

زده بود و گریه می کرد چشمش به من خورد

دهنش باز موند بود تیر خلاصو بهش زده بودم

سرمو از روی تاسف بر اش تگون دادم و از کافی شاپ زدم بیرون

ایول دادگر جون خودم..... د مت گرم..... قربون اون
لپات..... فدای اون چشات..... اوه اوه ببخشید باز جو
گیر شدم

ماشینش انور خیابون پارک بود
جلدی پریدم تو ماشین وای دادگر عالی بود تا حالا مژگی رو اینطور ندیده بودم
نمی دونی وقتی که امده بیرون با چه حسرتی بهت نگاه می کرد
کلك این دیگه چه گلایی بود که گفته بودی بیارن

-خیلی باحالی پسر
دادگر- ممنون دختر با حالی از خودته
- هی هی باز من خندیدم تو پرورشدی
دادگر- چرا ضد حال می زنی ای بابا
-خوب بی خیال چی بهش می گفتی که انقدر مجذوبت شده بود
دادگر- می خوای بدونی

-اره
دادگر- نه همیشه
- وا چرا ؟
دادگر- چون حسودیت میشه
- دادگر؟

دادگر- خیل خوب خیل خوب بذار از اینجا دور شیم بهت می گم
دادگر گفت که بهش گفته تو همون شرکتی کار می کنه که مژگی هم اونجا کار
می کنه و وقتی اونو اونجا دیدتش ازش خوشش امده و از این حرفا

و به اون پسر از طرف مژي گفته بوده فلان ساعت با فلان گل بيان
حالا با ابروريزي كه مژي راه انداخته بود ديگه جرات نداشت چيزي تو شركت
بگه و اگه دادگرو هم بينه چيزي براي گفتن نداره

- ممنون دادگر

فقط خنديد

- يه چيز بگم پرو نميشي

دادگر- نه هرچند شما اجازه پرو شدنو هم به ما نمي دي

- تو خيلي خوبي تو اين چند ساله با هيچ كدوم از همكارم انقدر خوب
نبودم... تو اولين نفری هستي كه تا به حال بهم هي نگفتي يا چيزاي ديگه....
مي دونم خيلي زشتم و هيچ كس دوست نداره با يه دختری مثل من همكلام
بشه ولي براي همه چيز ازت ممنون

دادگر- دباغ انقدر از من تشكر نكن من كاري نكردم

در ضمن تو اصلا زشت نيستي

- چرا هستم ... بين من گيج هستم..... ولي نه تا اون حد كه نفهمم

چقدر زشتم

دادگر- من جدي مي گم دباغ تو.....

حرفشو ادامه نداد

- من چي؟

دادگر- هيچي

- خوب حرفي مي زني تا تهش بزن حالا من بايد تا صبح تو جام هي غلط

بزنم بگم اين چي مي خواسته بگه

دادگر شروع کرد به خندیدن..... می دونستی یکی از خوبیات چیه؟

-جیہ؟

دادگر- بی شيله پيله اي... هرچی تو دل با شه رونمی زاري رو دلت سنگینی

کنہ راحت می گی

- نه اصلاً اینطوری نیست.... شاید من نمی‌دونم کی باید چه حرفی رو کجا بزنم

یا نزنم مشکلم اینہ

دادگر- یعنی تو ناراحتی هم داری؟

بہش خیرہ شدم و چیزی نگفتم

دادگر- راستی دیرت نشه خانوادت نگرانن نشن

عینکمو با لا کشیدم

- نہ نگران نمیشن

دادگر- پس اگہ نگران نمیشن شام مہمون من..... دعوتو قبول می

کنی؟

- ~~نہیں جلدی می گی؟~~

دادگر- اوف ترسوندي منو دختر اړه جدي مي گم مگه چيه؟

- اخه... باز اولین نفری هستی که منو دعوت می کنی برای شام.... اونم بیرون

دادگر- خوب حالا که من اولین نفرم الان میریم به رستوان شیک

جلوی یہ رستوران بزرگ نگہ داشت اما تو ہمیں لحظہ تصویر خودمو تو اینہ

ب*غ*لی ما شین دیدم.....من با این قیافه برم تو همچین ر ستورانی.....

نه عمرا من روم نمیشه تازه اگه برم ابروي اين بيچاره رو هم مي برم.....دختر به فکر خودت نستي به فکر ابروي ديگران باش

دادگر- نمي خواي پياده بشي

- بين من شبا زياد شام سنگين نمي خورم

دادگر- يعني چي؟ نمي خواي شام بخوري؟

- چرا ولي اگه منو به يه ساندويچ مهمون کني بيستر بهم مي چسبه

دادگر- جدي مي گي؟

- اره

دادگر- با شه هر چي تو بخواي

دوباره سوار ماشين شد

-بيخش از کارو زندگيت امروز افتادي

دادگر- دباغ چته؟

امروز چقدر ببخشو ببخشيد مي کنيمن خودم خواستم که امدم

.....پس انقدر اين حرفو زن

دلم مي خواست تلافي خوياشو کنم فکر کردم بينم چيکار مي تونم براش

بکنم....پولي هم نداشتم که براش چيزي بخرم..... خوب به مخت

فشار بيار گربه جون

از چي خوشش مياد؟..... من چه مي دونم مگه چقدر مي شناسمش

دادگر- خوب رسيديم چي مي خوري

- همبرگر

پیاده شد

- بین بگو نون اضافه هم بذاره

دادگر- باشه

هنوز نرفته بود

- بین نه نه

دادگر- چي نه نه

- همبرگر نه برام کالباس بگیر

دادگر- باشه

- بین بین

دادگر- دیگه چیه

- اینم نون اضافه داشته باشه

دادگر- چشم دیگه

- دیگه هیچی برو

دستشو به گردنش کشید و رفت تو مغازه

خوب مخ گریه ایتو راه انداختی یا نه دختر؟

اممممممممم..... اهان فهمیدم ایول همینه ... اره همینه

بعد از چند دقیقه ای امد

و سوار ماشین شد

طرفم دوتا ساندویچ گرفت

- من یه ساندویچ ازت خواستم نه دو تا

دادگر- یکی همبرگره یکی کالباس هر کدومشو دوست داری بخور

- نه.....بین یه چیزی

دادگر- چي؟

-هنوز دوست داري وارد اطلاعات مرکزي بشي؟

با خنده به طرفم برگشت و دست از خوردن کشید

دادگر- يعني بازم مي توني؟

- اره مي تونم....ولي گفتم براي کپي کردن اطلاعات مشکل دارم

دادگر- مي توني کاريش بکني؟

- منم چشمکي براش زدومو گفتم يه کاريش مي کنم ديگه..... اخه يه اقا

دادگر که بیشتر نداريم لبخندي زدو دوتايي شروع کرديم به خوردن

منو تا سر کوچه رسوند

دادگر- خيلي تاريخه مي توني بري نمي ترسي

- اره مي تونم برم

دادگر- نمي خواي تا دم در خونتون برسونمت البته اگه دوست نداري خونتونو

ياد بگيرم

- نه نيازي نيست من که بهتون ادرس دادم براي چي بترسم که خونمونو ياد

بگيري ولي اگه حس کنجکاويتون مثل دسترس به اطلاعات مرکزيه مي تونيد

بيايد.

دادگر- خوب مخ ادمو مي خوني دختر

باهام تا دم در خونه امد کلیدو در اوردم و دروباز کردم

دادگر- مگه کسي خونه نيست که خودت درو باز مي کني

- نه

- بفرمید تو.... خونه قابل داری نیست

زودتر از اون وارد خونه شدم

با تعجب خونه رو نگاه می کرد

یاد دستمالش افتادم

-یه لحظه الان میام

وارد اتاق شدم ساندویچ و کیفمو پرت کردم رو تشکا و دستمالو از زیر تشک

برداشتم و رو هوا نگاهش داشتم تا ببینم لکی داره یا نه

خوشبختانه لکش از بین رفته بود ولی هنوز چروکیش مشخص بود.

اشکالی نداره دختر.... بگو اتمون خراب بود کی به کیه؟

هنوز تو حیاط و ایستاده بود حیاط که چه عرض کنم حیاطی بود به اندازه ۳ قدم

راه رفتن

دادگر- پدر و مادرت نیستن

- نه

دادگر- خواهر و برادر چی نداری؟

- نه من تک فرزندم

دادگر- راستی عمه ات اونم نیست

- نه

دادگر- پس برای همین بود که برای برگشتن عجله نداشتی چون کسی تو خونه

منتظرت نبود

در حالی که دستمالو تا می کردم از دوتا پله سیمانی امدم پایین

- هیچ وقت کسی منتظر من نیست

دادگر- چي؟

- پدرم خیلی وقت عمرشو داده به شما..... مادرمم که تو همون بچگی

ه*و*س عشق تازه زد به سرش و رفت پی عشق ۶۰ سالش

بعد از اونم پیش عمه ام زندگی کردم..... اونم سه سال پیش عمرشو

در بست به شما داده

بفرماید دستمالتون ببخشید اتو خراب بود تنونستم اتوش کنم

رنگ صورتم به خاطر دروغم کمی پرید

دادگر حسابی دگرگون شده بود دستمالو ازم گرفت

دادگر- دستت چطوره؟

به دستم نگاهی کردم

- خوبه سلام می رسونه بهتون

دادگر- تنها زندگی می کنی نمی ترسی؟

- نه برای چي بترسم

دادگر- فردا یه سر به صاحب خونت می زنم شاید وقت داد

وقت تلف کردنه در ضمن شاید درباره من فکرای بدی کنه....می دونید

که اینجور محله ها انی برای ادم حرف درست می کنن و تا صبح نشده هزارتا

وصله به ادم می چسبونن..... بهتر دنبال یه جای دیگه باشه

دادگر- باشه منم بینم می تونم جایی رو پیدا کنم که پول پیش نخوان

صدای تلفن همراهش در امد

اه تلفن داشته ناکس صداشم در نمی یورده

خوب داشته باشه تورو سینه.... مگه مردم هرچی می خوان داشته باشن باید
از توی گربه اجازه بگیرن

دادگر- سلام نه الان میام یه کار برام پیش امد..... اره پیش یکی از همکارم
هستم تا ۱ ساعت دیگه خونم..... داروها تونو بخورید بخوابید..... فقط برق
راهرورو روشن بذارید منم زود میام قربوتون

دادگر- خوب من دیگه برم کاری نداري

- نه بازم ممنون بابت امروز

از در خارج شد

دادگر- موقع خواب درو قفل کن

- اقاي دادگر من چند ساله اینجا زندگي مي کنم نگران نباشید

چيزي نگفت و به طرف ماشین رفت

با صدای بلند گفتم هي دادگر

اخ ببخشید اقاي دادگر فردا براتون اطلاعاتو در میارم

با دست اشاره کرد که جیغ نزّم و برم تو

وا این چرا اینطوري شد

مرد دیگه..... همه ي مردا اینطورین

درو بستم و رفتم جایی که تا چند دقیقه پیش وایستاده بود و ایستادم.... بوي

ادکلونش هنوز تو حیاط بود و بینیم پر شده بود از بوي ادکلونش

از کار خودم خندم گرفته بود با دست یکی کوبیدم رو سرم..... یاد ساندویچ

کالباس افتادم

وای کالباسو عشق است و بدو بدو رفتم طرف اتاق
 دادگر- خوب چطور می خوای اطلاعاتو کپی کنی
 - بین من فکر کنم کامپیوتر اصلی باید تو قسمت مدیریت باشه.... شاید
 نیازی به سوئیچ نباشه و بدون اونم بشه اطلاعاتو کپی کرد
 دادگر- یعنی برم اونجا
 - خوب اره
 دادگر- پس بزار ببینم.... اهان باید چندتا پرونده رو امروز بهشون تحویل بدم
 تو هم با من بیا
 چندتا از پرونده ها رو دستم داد و خودشم چندتا یی رو برداشت
 - وای باورتون میشه من تو این ۳ سال اولین باره که دارم می رم قسمت
 مدیریت
 دادگر- پس تا حالا کی پرونده ها رو می برد؟
 - حیدری..... نمی دونی چه ذوقی می کرد وقتی پرونده می برد
 - راستی شما هم ذوق می کنی پرونده می بری
 دادگر- نه به اندازه تو
 با خنده گفتم من اولین بارمه..... بعدشم دوست دارم ببینم اونجا چه شکلی
 دادگر- شکل خاصی نیست فقط کمی شیکتر از ساختون شماست
 - خوب به یه بار دیدنش می ارزه
 دادگر در حال حرف زدن با منشی بود.....
 این پرونده ها باید امروز امضا بشن قسمت هایی هم هست که باید خودم به
 ایشون توضیح بدم

منشي - باشه صبر كنيد باهاشون هماهنگ كنم

منشي - بله اقاي رئيسچشم بهشون مي گم

منشي - ايشون هنوز به شركت نرسيدن بشينيد تا بيان

دادگر - ميشه بريم تو اتاقشون

منشي - نه

دادگر - من بايد قسمتايمي از پرونده ها رو جدا كنم تا ايشون راحتتر بينتشون

منشي - خوب همين جا هم مي تونيد اين كار كنيد

دادگر - يعني نريم تو

منشي - نه اقا نميشه

دادگر داشت تلاششو مي كرد يه جور بريم تو دفتر قبل از آمدن رئيس ولي مرغ

منشي يه پا داشت و نمي داشت بريم تو

دادگر - نمي زاره بريم تو اگه رئيس بيا ديكه از اين موقيتا حالا حالا ها

گير مون نمي ياد

- پس بايد چيكار كنيم

دادگر موبيلشو در آورد

دادگر - اين پرونده ها رو بگير الان ميام

نمي دونم كجا رفت تا بيا د چشم چرخوندمو به اطراف نگاهي كردم انگار

ديكه چندان جذابيتي برام نداشت

همين طور در حال ديد زدن بودم كه تلفن رو ميز منشي صداش در آمد

منشي - بله

.....

منشي - بله خودم هستم

.....

دیدم منشي صورتش رنگ به رنگ شد

.....

من که شما رو نمي شناسم

.....

نه به جا نمي يارم

.....

واقعا اینجا پس چرا من تا بحال شما رو ندیدم

.....

نه مشکلي نيست

.....

باشه

.....

نه من تا ۳ هستم

.....

بله

.....

الان ... كجائيد؟

...

اخه من سر کارم نباید اینجا رو ترک کنم

.....

اما

.....

باشه

گوشی رو که گذاشت دستی به شال در حال سقوطش کشید خیلی خوشحال

بود چند باری پا شد و از پنجره بیرونو نگاه کرد

منشی - اون آقای که همرا تون بود کجا رفت

- رفت بیرون الان میاد

کمی تردید داشت اینه ای از تو کیفش در آورد و زودی پرید تو ابدار خونه

بعد از چند لحظه دیگه امد به نظر میاد ارایشو کمی تجدید کرده باشه چند

باری بهم نگاه کرد

منشی - شما اینجا منتظر باشید من الان میام

چیزی نگفتم

پس دادگر کجاست انگار رفته گل بچینه

تا منشی رفت بیرون دادگر امد تو

- کجا بودی؟

دادگر - با خنده گفت هیچ جا... این کجا رفت

چه می دونم یکی زنگ زد اینم عین این برق گرفتهها رفت بیرون

دادگر - خوب تا از برق گرفتگی در بیاد بدو بریم تو

ما که اجازه نداریم

تا با من هستی بدون اجازه می تونی هر جا بری

-واقعا

دادگر - اره

چه خوب یعنی بدون بلیت هم می تونیم سوار اتوب* و* ساي واحد هم بشیم

دادگر سرشو کج کرد و با چشای گشاد شدش بهم خیره شد

باشه بابا نخواستیم پس نگو هر جایی... راستی این (منشی) نیاد

دادگر - نه فعلا داره دنبال دوست جدید خیالیش می گرده

تو از کجا می دونی؟

اخه اون دوست خیالیش منم دیگه

نه

اره

نه

دادگر - دباغ بدو بریم تو تا نیومدن

سریع چندتا از پرونده ها رو از دستم گرفت و رفت تو اتاق .. منم دنبالش

خواستم زودی برم طرف کامپیوتر که بازومو گرفت و با حرکت سر منعّم کرد

و با انگشت اشاره بالای سرمو نشون داد

دیدم یه دوربین کار گذاشتن پرونده های تو دستشو گذاشت رو پرونده های من

یه صندلی آورد و اروم از روش رفت بالا

از توی جیبش یه چاقو در آورد فکر کنم از این چاقوهای چند کاره بود کمی با

دوربین ور رفت .

دادگر - خوب اینم از این بدو بینم چیکار می کنی
 ولی من همونطور بهش نگاه می کردی
 دادگر - چرا نگام می کنی برو دیگه الان میاد
 سریع پشت سیستم خوش دست جناب رئیس نشستم دادگر از پشت در
 کیشیک می داد
 دادگر - چي شد؟
 - صبر کن
 دادگر - زود باش الان میان
 - صبر کن دیگه انقدر هم راحت نیست
 چون از قبل وارد سیستمشون شده بود وقت چندانی نگرفت که وارد اطلاعات
 بشم
 - بین خوشبختانه میشه از اینجا چندتا فایل رو کپی کرد من این فایل رو فعلا
 کپی می کنم تا بعد بینم میشه بازشون کرد یا نه
 دادگر - باشه
 سریع دست کرد تو جیش و یه فلش مموری در آورد
 دادگر - دباغ
 - هان
 دادگر - بریز این تو
 و فلشو به طرفم پرت کرد
 تو هوا قاپیدم

دادگر - زود باش دیگه

- باشه باشه هولم نکن

خوب اینم از این تموم شد

سریع بلند شدم و به طرف دادگر رفتم

- واییییییی دادگر

دادگر - چي شد

-سیستم روشنه یادم رفت خاموشش کنم

صدای کسی می یموند انگار داشت به اتاق نزدیک می شد که دادگر یه جهش

از روی مبل ویه جهش دیگه از روی میز زد و سریع سیستمو خاموش کرد

و دوباره با پریدن به طرفم امد

- تو احياناً میمون نیستی دادگر

شونه هاش افتاد پایین

با عصبانیت گفت

دباغ

- باشه باشه یه چیزی گفتم داغ نکن

خواست چیزی بگه که در باز شد

و رئیس به همراه منشی و یه آقای دیگه وارد شدن

منشی - شما اینجا چیکار می کنید مگه قرار نبود بیرون منتظر باشید

دادگر - ما هم منتظر موندید همین الان که دیدیم جناب رئیس امدن ما هم

امدیم تو

منشي چيزي نگفت و بعد از گرفتن چندتا امضا و نگاههاي خصمانه به ما از
اتاق خارج شد

قيافه منشي شبیه کسايي بود که حسابي سر کار گذاشته شده باشن
نمي دونم دادگر چيکار کرده بود که حسابي تو پر منشي خورده بود
بعد از يه سلام که اونم فقط دادگر کرد پروند ها و زونکها رو دید و جاهاي
لازمو امضا کرد

اولين باري بود که رئيس شرکتو مي دیدم
حدودا ۴۰ ساله و قد بلند ، سبزه رو همونطور بهش خيره بودم که نگاش به
نگام گره خورد و بعد از چند لحظه بهم پوزخند زد
کمي ناراحت شدمحقم داشت بهم بخنده با اون عينک و اون سيلا آگه
نمي خندید به خل بودنش شك مي کردم
يعد از ۱۰ دقيقه از اتاق زدیم بيرون
دادگر- خوب فلشو بده به من
- چي؟

دادگر- فلشو مي گم مگه اطلاعاتو تو اون نريختي
- واي خدای من انقدر هول کرده بودم که گذاشتم لب پنجره
دادگر- واي واي دباغ
- حالا چيکار کنيم
دادگر- با من بيا

سریع خود شوبه پشت ساختمون رسوند.... دوتایمون تو این گرما حسابی

عرق کرده بودیم ساختمونو براندازی کرد

دادگر- این پنجره است

زونکنا روروی زمین گذاشت و سعی کرد خودشو به پنجره برسونه

دادگر- نه نمیشه جای پا هم نیست.... فاصله پنجره تا زمین هم خیلی زیاده

اطرفشو نگاهی کرد

-دنبال چی هستی

دادگر- یه چیز که بشه از روش رفت بالا

منم نگاهی کردم نه نبود که نبود

دادگر- اخه دباغ چرا حواستو جمع نمی کنی می دونی اگه فلشو پیدا کنن

بد بخت می شیم... تازه متوجه دستکاریه دوربین هم میشن واول از همه به ما

شک می کنن

-به ما چه..... چرا ما؟

دادگر- واقعا عقل کلی..... ما الان اونجا بودیم قبل از اینکه بیان

- خوب چیکار کنیم

کمی فکر کرد در حال خاروند پشت کلش

دادگر- یه کار بگم می تونی انجام بدی

- چه کار؟

دادگر- فقط تو رو خدا مواظب باش.....باشه

- باشه

دادگر- من قلاب می گیرم تو برو بالا

-وای نگو..... نه نه

دادگر- دباغ تنها راه همینه

-نه اصلا..... من نمی تونم

دادگر- کاری نداره که.... فلش هم که دم پنجره است..... خواهش می کنم

-ا خه این اطلاعات به چه دردت می خوره من نمی فهمم..... من نمی

خوام کارمو از دست بدم می فهمی

دادگر- همین یه بار..... باشه..... قول می دم مشکلی پیش

نیاد

بهش نگاه کردم لابد لازم داره که انقدر التماس می کنه

- باشه فقط محکم بگیریا

دادگر قلاب گرفت

خواستم پامو بذارم که دیدم کفش پامه و دوباره پامو رو زمین گذاشتم

-بین با کفش برم رو دستت اشکال نداره؟

دادگر- وای نه برو..... راحت باش فقط اونو برای من بیار

دستامو به شونه هاش تکیه دادم و پای راستمو گذاشتم تو قلاب دستاش .

خواستم خودمو بکشم بالا که چهره به چهره شدیم به چشای مشکیش خیره

شدم

نفسشو داد بیرون و اروم سرشو تگون داد

دادگر- افرین دختر خوب... اصلا نترس.... برو بالا

اب دهنمو قورت دادم و خودمو کشیدم بالا اروم سرمو بردم بالا رئیس با یکی دیگه تو دفترش بود رئیس که رو صندلیش نشسته بود و اون یکی مدام راه می رفت

اول موقعه رفتن پشتش به من بود..... به در اتاق که رسید روشو کرد طرف من..... سرمو بردم پایین بعد از چند ثانیه دوباره بهم پشت کرد چشم چرخوندم فلشو دیدم باید دستمو از میله ها رد می کردم کمی ازم فاصله داشت

از بالا به دادگر نگاه کردم دستمو دراز کردم که بردارم دوباره طرف برگشت سري سرمو قاپیدم

-می میری ارومتر راه بریانگار کورس راه انداخته بی پدر دادگر- چیکار می کنی دباغ..... دستام خسته شد زود باش - باشه باشه الان

دستمو دراز کردم اندازه یه بند انگشت با فلش فاصله داشتم چرا من ناخونامو بلند نمی کنم اگه الان ناخونام بلند بود کار تموم بودارو نوک پا بلند شدم و خودم بیشتر کشیدم بالا

در حالی که با دندونام لبامو گاز گرفته بودم با یه جهش فلشو برداشتم سریع دستمو از میله ها در آوردم که احساس سقوط کردم تا خواستم جیغ بزنم تو ب*غ*ل دادگر فرو امدم و دستشو گذاشت رو دهنم و منو به خودش چسبوند

رئیس - صدای چي بود نمی دونم

چیزی نیست شاید صدا از یه جای دیگه بود

رئیس - نمی دونم

- حساس نشو چیز مهمی نیست راستی چي مي گفتي

رئیس - اهان داشتم مي گفتم که...

هنوز دستش رو دهنم بود و به چشمم خیره.... من ریزه میزه هم حسابي تو

ب*غ*لش گم شده بودم..... گر گرفتم و تو اون گرما احساس سرما کردم

دوتايي اروم نفس مي زدیم هنوز به چشاش خیره بودم که چشما شو بست و

دوباره باز کرد با حرکت سر ازم خواست که جیکم در نیاد

وقتي اونا از پنجره دور شدن منو اروم کشید طرف دیگه و از پنجره دور شدیم

....وقتي حسابي دور شدیم به دیوار دیگه ای تکیه دادیم و نفسی تازه کردیم

هنوز تو بهت اون ب*غ*ل گرم بودم زیر چشمی بهش نگاه کردم سرش پایین

بود روم نمی شد حرفي بزمن منتظر شدم اون حرفي بزنه

چند بار دست کشید تو گردن و موهاش

دادگر - تو که منو دق دادی دختر...فلشو برداشتي

با صدای اروم و لرزونی گفتم اره بیا

نگاهی به فلش انداخت و زود گذاشت تو جیش

دادگر - بیا زود بریم تا کسی ما رو اینطرفا ندیده

- بین مي تونم به چیز ازت بپرسم

دادگر - نه

- تو مي دوني چي مي خوام بپرسم

دادگر - اره

- خوب چرا نمي خوي جواب بدي

دادگر- بعدا بهت مي گم باشه..... ولي الان نه

- اخه چرا؟

دادگر- خواهش مي گنم بعدا بهت مي گم....براي من يه دو ساعتی مرخصي

رد کنمن تا ۲ ساعت ديگه بر مي گردم

- باشه

اين چرا تازگيا انقدر عجيب شده راستش يكم از دستش عصباني شدم همه كار

براش مي كردم ولي نمي گفت داره چيكار مي كنه

دو ساعت هم بيشتر طول كشيد و نيومد تا اينكه ساعت ۴ امد

من داشتم بر چسبهاي جديدو براي زونكنا اماده مي كردم

دادگر- سلام

سرم پايين بودسلام

دادگر- نتونستم زودتر بيام

-خوب به من چه..... براي چي به من مي گيد

دادگر- كارت خيلي مونده

-نه

دادگر- پس اخر وقت وايستاد تا برسونمت

- نه خودم ميرم

دادگر- اخه كارت دارم كه مي گم برسونمت

عينكو جابه جا كردم

با اخم گفتم چيكارم داريد؟

دادگر- حالا چرا اخم کردی بهت گفتم می گم.....ولی الان نه
- اصلا به من چه.... دیگه برام مهم نیست.... دیگه هم نمی خوام چیزی بگید
دادگر- دباغ خیلی لجبازی می دونی تو...
بین حرفاش از جام بلند شدم

هول کرد

دادگر- کجا؟

- چایی می خوری؟

دادگر- اوه..... من هیچ وقت نتونستم اخلاقات پیش بینی کنم
نه ممنون می شم برام یه لیوان آب خنک بیاری
از ابدارخونه در حالی که یه لیوان آب و یه لیوان چایی د ستم بود خارج شد از
ب*غ*ل اتاق مژدی رد شدم چشمش بهم افتاد

سرخ شد و سرشو انداخت پایین

خدا خیرت بده دادگر منو از دست این یکی راحت کردی

لیوانو به طرفش دراز کردم

- چیکارم دارید همین جا بگید دیگه مزاحم نمی شم

دادگر- از کی تا به حال تعارفی شدی

پشت میز خودم نشستم و لیوان چای رو به لبام نزدیک کردم

-کجا می ری خونمون از این طرفه

دادگر- دباغ می دونم یه لحظه دندون رو جیگر بذار می فهمی

به ساختمونا و خیابونا که نگاه کردم متوجه شدم امدیم بالایی شهر
بعد از اینکه چندتا کوچه رد شد ماشینو جلوی ساختمون بزرگ و قشنگی نگه
داشت

دادگر- پیاده شو

- اینجا کجاست؟

دادگر- بیا می فهمی

- تا نگی پیاده نمی شم

دادگر- دباغ نترس بخدا جای بدی نیست

- بین گفتم پدر و مادر ندارم ولی معنیش این نیست تو هر کاری دلت

خواست باهام بکنی

دادگر- دباغ می فهمی چی می گی من باهات چیکار دارم بکنم دختر....بخدا

من از اون ادمای نیستم

درو برام باز کرد

خوب تو این چند وقت چیز بدی ازش ندیده بودم که نخوام بهش اعتماد کنم

پیاده شدم

با هم وارد ساختمون شدیم

سوار اسانسور شدیم عینکو از روی چشم برداشتم و تو دستم نگهش داشتم

دادگر- چرا عینکتو برداشتی

روم نشد بهش بگم اینجا خیلی شیکه منم دوست ندارم با این قیافه پیام

مخصوصا با این عینک که ده من روش چسب چوبه

به طبقه ۱۰ رسیدیم

به زور به دنبال سایه ای که از دادگر می دیدم راه افتادم
فکر کنم فهمید برای همین اروم به طرفم برگشت
دادگر - اونو بزن به چشمت
- هان؟

دادگر - از کی خجالت می کشی
- من؟ کی گفته من خجالت می کشم
دادگر - پس بزن به چشمت می دونم که بدون عینک هیچا رو درست و حسابی
نمی بینی
- اخه اخه

عینکو از دستم گرفت و گذاشت رو صورتم
سرمو از خجالت گرفتم پائین
پشت دري وایستاد کنار در یه تابلو زده شده بود دقت کردم
دکتر پرهام پور اهر جراح و متخصص چشم
دادگر زنگو فشار داد بهش خیره شدم
بعد از چند ثانیه در باز شد و منو دادگر وارد شدیم
به محض ورود چند نفرو دیدم که رو صندلی نشستن و با ورود ما سرشونو به
طرف ما برگردوندن کمی این طرف تر هم میز منشی بود که دختری ریز نقش
و با نمکی پشتش نشسته بود
منشی - سلام اقاي

دادگر سریع تو حرف دختره پرید سلام خانوم طاهری دیر که نیومدیدم

نه

دادگر - پرهام مریض داره

منشي - بله الان مریض دارن بعد از اینکه مریض امد بیرون شما مي تونید برید تو

دادگر - ممنون

و دختر با یه لبخند گفت بفرماید بشینید

منو و دادگر نشستیم دوباره عینکو از چشم برداشتم و تو دستم نگاهش داشتم چون بقیه یه جور نگام مي کردن که خجالت کشیدم

انقدر محو مطب شده بودم که اصلا یادم رفته بود پرسم برای چي امدیم اینجا رومو کردم طرف دادگر هي صبر کن بینم

دادگر - بین خوشت میاد کسی بهت بگه هي

- خوب نه

دادگر - پس چرا به من مي گي هي

- بیخشید از دهنم پرید

دادگر - مهم نیست حرفتو بزن

- برای چي امدیم اینجا

دادگر - برای چشمای تو

- چرا؟

دادگر - چون دکتر چشمتو معاینه کنه

یه لحظه ازش بدم امد و از جام بلند شدم و به طرف در خروجي رفتم

بلند شدو دنبالم امد

دادگر - کجا؟ صبر کن بینم باز که قاطی کردی دختر

- قاطی نکنم اینکارات چه معنی می ده

دادگر - چي شد مگه

- بین من چند ساله به هر جون کندنه هست دارم زندگیمو می چرخونم ولی

معنی اینکارتو نمی فهمم

- من صدقه بگیر و بد بخت بیچاره نیستم که تو بخوای از این محبتا در حقم

بکنی

دادگر - صدقه چیه دختر خوب... این در عوض کمکیه که به من کردی

- چه کمکی؟

دادگر - تو نبود که من نمی تونستم اون اطلاعاتو به دست بیارم

تو حتی بهم نمی گویی هستی و قصدت از این کارا چیه؟

دادگر - یوا شتر بذار دکتر چشاتو بینه بعد از اون باهم صحبت می کنیم قول

می دم

نه من بازیچه شما نیستم

دادگر - بازیچه چیه دباغ... گفتم بهت می گم ولی الان نه

- پس منم حرفی با شما ندارم

دوباره به سمت در خروجی رفتم

دادگر - باشه باشه می گم ولی بذار اول بریم پیش دکتر بعد قول می دم همه

چی رو بگم باشه... قول می دم

بهش خیره شدم که با عجز بهم خیره شده بود

- قول

دادگر- اړه قول قول

دوتايي برگشتيم و نشستيم سر جامون چشمم خورد به منشي که با يه حالي
بهم نگاه مي کرد

حتما با خودش مي پرسه اين گربه ديگه کيه که با دادگر امده
به در و ديوار مطب نگاه مي کردم که خانوم طاهري با دوتا ليوان شربت
جلومون ظاهر شد و سيني رو طرف دادگر گرفت
دادگر سرشو بالا آورد

منشي - بفرمايد هوا گرme مي چسبه

دادگر- ممنون زحمت کشيديد ولي من ميل ندارم
دختره که حالش گرفته بود به زور خندشو رو صورتش نگه داشت
دادگر- حالا که براتون اوردم برداريد گرم ميشه
دادگر با نارضايتي ليوانو برداشت و بعد در حالي که با دادگر حرف مي زد سيني
رو طرف من گرفت

انگار طرفش يه بچه باشم که ارزش يه نگاه کردن هم نداره
چون خيلي تشنه ام بود ليوانو برداشتم

- ببخشيد خانوم اينجا هميشه از مريضا پذيرايي مي کنن؟
به طرفم برگشت و من ادامه دادم

- خوب چرا شما مگه اينجا ابدار چي نداره
خانوم طاهري همچين با غضب بهم نگاه کرد که يه لحظه فکر کردم که شايد
من باباشو کشتم که داره اينطوري نگام مي کنه

دادگر خندشو قورت داد

خانوم طاهري با عصبانیت رفت تو اشپزخونه و بعد از چند دقیقه ای دوباره برگشت و پشت میزش نشست

- این چرا یهو هار شد

دادگر- این چه حرفي بود که تو زدي

- اخه ندیده بودم تو مطب از بیمارا پذیرايي کنن برام سوال بود نباید مي پرسیدم

دادگر خودشو با روزنامه سرگرم کرد

دوباره نگاهی به منشي انداختم

رنگ موهاش چقدر نازه... باز م کمی بلند حرفمو زده بودم که دادگر شنید

دادگر اروم دم گوشم گفت: رنگ موهاي خودش نیست اصلا نم قشنگ نیست

- ببین انقدر حالیم میشه که رنگ کرده گفتم رنگش نازه

دادگر - باشه منم گفتم رنگش خیلی زشته

دادگر- دباغ انقدر خیره بهش نکن

به بقیه مریضا نگاه کردم کسی حواسش به ما نبود انگار از نگاه کردن به یه گربه

با عینکش سیر شده بودن

انگشتمو گذاشتم رو دماغم و نوکشو کشیدم بالا

- به نظرت منم دماغم مثل این منشیه عمل کنم خوشگل میشه

باخنده گفت دباغ زشته نکن داره مي بینه

- خوب اونکه از خداشه اینطرفو ببینه

دادگر - دباغ

- راست می گم تازه اگه تو یه نگاشم کنی کلی ذوق می کنه

دیگه جوابمو ندادم و مشغول خوندن روزنامه شد تا اینکه نوبتمون شد

به محض ورود به اتاق دکتر

پرهام -- به به جناب سروان از این ورا..... وقتی خانوم طاهری گفت وقت

گرفتی حسابی تعجب کردم

چشام چهارتا شدسروان؟

زودی بهش نگاه کردم

دیدم که داره زیر زبونی حرف می زنه و قرمز کرده

کنارم ایستاده بود که اروم گفت ای لال بشی پرهام حالا وقت حرف زدن بود

بعد بهم نگاه کرد

دادگر - برو بشین معاینه ات کنه رفتم بیرون همه چیزو بهت می گم

رفتم ورو صندلی راحتی نشستم و دکتر شروع کرد به معاینه

بعد از کمی معاینه گفت روی یه صندلی دیگه بشینم و بدون عینک جهت

علامتا رو از روی تابلوی دید اسنلن تشخیص بدم

بدون عینک هیچ کدومشو نتونستم تشخیص بدم

پرهام - شماره عینکت چنده

-نمی دونم خیلی وقته عوضش نکردم

پرهام - بده ببینم

پرهام - اوه چه دربوداغونه....چشات خیلی ضعیفه چرا انقدر دیر امدی

به دادگر خیره شدم

دادگر - پرهام جان شما معاینه اتو بکن چرا انقدر می پرسي
راستي مي تونه عمل ليزيك كنه
پرهام - اره كه مي تونه ولي فعلا بذار خوب معاینه كنم ببينم امادگي جراحي
ليزيكو داره

در حين معاینه ازم پرسيد
چند سالته؟

۲۲ سال

حامله كه نيستي؟

با اين حرفش سرخ شدم

نه

قبلا كه چشمتم عفونت نداشته يا اب مرواريد

نه

دادگر - چي شد پرهام سوالاي ثبت احواليتو پرسيدي
شهاب جان بايد پرسم كه اگه بخوابم جراحي ليزيك كنم مشكلي پيش نيايد
خوب مي تونه؟

صبر كن با توپوگرافر هم قرينه چشمشو ببينم تا قطعي جوابتو بدم
انقدر از دست دادگر ناراحت بودم كه متوجه كارايي كه دكتر رو چشمم مي
كرد نمي شدم ديگه حتي مثل سابق دوست نداشتم نگاهش كنم
شهاب ... شهاب چه اسمي بيشتر از وحيد بهش مياد

چقدر من احمقم.... اینم فهمیده من یه احمقم... چقدر راحت منو به بازی گرفت.. اوه خدای منمن یه احمق. به تمام معنام
دلم می خواست گریه کنم فکر می کردم بعد از مدتها کسی پیدا شده که باهام
خوب باشه ولی اشتباه فکر می کردم.....قسمت من همیشه تنهایی و بی
کسی بوده اون از من سوء استفاده کرد .

دلم می خواد ازش متنفر باشم ولی پس چرا هر چی تلاش می کنم ازش متنفر
باشم نمیشه

بغض کرده بودم

خیلی خری دختر..... انقدر زشت و بی خالصیت هستی که به ریختن شرم
بهت نزدیک نمی شن چه برسه به شهاب

اون که برای خودش کسیه تو به چه دردش می خوری جز بی ابرویی چیز دیگه
ای هم براش داری

اولین باری بود که احساس دلتنگی شدید کردم منی که یه قطره اشک به زور از
می چکید هر آن امادگی گریه کردنو داشتم

پرهام- شهاب جان مشکلی نداره می تونه لیزیک کنه

دادگر- خوب برای کی می تونه بیاد

پرهام- به خانوم طاهری می گم تو این هفته یه وقت براتون بذاره سه شنبه
خوبه

دادگر- اره خوبه ... بعد از اون دیگه نیازی به عینک که نداره

پرهام- انشالله که نه

نمی دونستم خوشحال باشم یا ناراحت

خوشحال از اینکه از دست عینک راحت می‌شوم یا ناراحت که دیگه کسی رو ندارم

خودمو نمی‌تونستم گول بزنم مدتی بود که هر روز به امید دیدن شهاب شبا خواب نداشتم و تا صبح لحظه شماری می‌کردم که صبح بشه
هر وقت یاد اون ب*غ*ل گرم می‌یوفتادم تمام وجودم مل*ذ*ت شیرینی می‌گرفت دلم می‌خواست ساعتها به اون لحظه فکر کنم حتی اگه چند ساعت طول بکشه

پرهام - خوب یه چندتا قطره هم هست براش می‌نویسم
دادگر - دو تا چشمشو همون روز لیزیک می‌کنی یا باید جدا جدا این کارو کنه
پرهام - نه اگه خودش مشکلی نداشته باشه دوتا شویه جا لیزیک می‌کنم کلا بیاد و بره یه ساعت طول نمی‌کشه

کارش که تموشد برام نسخه نوشت و به شهاب داد
به جناب احمدی بزرگ هم سلام برسونه بیشتر از اینام بهمون سر بزن
جناب سروان

دادگر - باشه تو هم کمتر فک بزن
با قدمای سست دنبالش راه افتادم همش بغضمو قورت می‌دادم
منتظر یه تلنگر کوچیک بودم که گریه کنم
سوار ماشین که شدید خواست حرفی بزنه ولی وقتی سکوت منو دید ترجیح داد فعلا چیزی نگه

ماشینو که روشن کرد ضبط رو هم روشن کرد

فضاي داخل ماشين برام غير قابل تحمل بود
اهنگ ملايم و غمگيني گذاشته بود معني جمله ها و کلمه ها ي تو شعرو تو
اون لحظه ها نمي فهميدم ولي خوب با دل من مي خوند

ديگه ديره واسه موندن ، دارم از پيش تو ميرم
جدايی سهم

دستامه ، که دستاتو نميگيرم
تو اين بارون تنهائی ، دارم ميرم خداحافظ
شده اين

قصه تقديرم ، چه دلگيرم خداحافظ
ديگه ديره واسه موندن ، دارم از پيش تو
ميرم

جدايی سهم دستامه ، که دستاتو نميگيرم
تو اين بارون تنهائی ، دارم ميرم
خداحافظ

شده اين قصه تقديرم ، چه دلگيرم خداحافظ
ديگه ديره دارم ميرم ، چه
قدر اين لحظه هاسخته

جدايی از تو کاب*و*سه ، شبيه مرگ بی وقته
دارم تو ساحل
چشمات ، ديگه آهسته گم ميشم

برام جایی تو دنیا نیست ، تو اوج قصه گم میشم
 دیگه دیره دارم میرم ، برام جایی تو دنیا نیست
 به غیر از اشک تنهایی ، تو چشمم چیزی پیدا نیست
 باید باور کنم بی تو ، شبیه مرگ تقدیرم
 سکوت من پر از بغض ، دیگه دیره دارم میرم
 خداحافظ....

به جلوي دارو خونه رسيد و از ماشين پياده شد که بره داروها رو بگيره
 پياده شد با کوييدن در براي بستنش تلنگر بهم وارد شد و براي اولين بار براي
 دلم گريه کردم
 مي دونستم ديگه وجودم براش معني نداره ديگه براش استفاده ای ندارم پس
 بهتره برم
 اره گربه خانوم تو تا صد ساله ديگه هم بگذره همين گربه ای بودي که هستي
 کسي تو رو دوست نداره برو برو پي زندگيت..... خودتم به کسي اويزون
 نکن

تا حالا هم هر کاري برات کرده از سر ترحم بوده
 با بردنت پيش دکتري هم خودش قانع کرده که ديگه باهام کاري نداشته باشه و
 جبران کارامو بکنه اره همينه
 کاش مثل مزي و فريده مسخره ام مي کرد ولي اينکارو با من نمي کرد.

چرا اینجا نشستم منتظر چیم اینکه بیاد و بگه بیا دباغ اینم قطره هات بزن به
چشات که چشات باز تر بشه تا بفهمی هیچ کس تو رو برای خودت نمی خواد
.....اخه بد بخت چي داري که بقیه تو رو برای خودت بخوان

بی معرفت تو که می خواستی بیایو بریچرا با من این بازی
رو شروع کردی

چه خیریم من
اون آگه از من خوشش می مد حداقل یه بار می پرسید لا مصب اسم واموندت
چی

که انقدر دباغ دباغ نکنم
اشکایی که از سر و صورتم می بارید با استین مانتوم پاك کردمتیکه
کاغذی از لایه دفترم کندم
خودکارو تو دستم گرفتم دستام می لرزید می خواستم بنویسم ولی نمی شد
انگار جسارت نوشتن هم نداشتم
به در داروخونه نگاه کردم از بیرون هم معلوم بود توش شلوغه..... بینیمو بالا
کشیدم و با دستای لرزون شروع به نوشتن کردم

سلام
نمی دونم چطور شروع کنم خودمم نمی دونم چي می خوام بنویسم فقط می
دونم که باید بنویسم... بنویسم که شاید کمی اروم بشم البته شاید
بلد نیستم حرفای خوب و رمانتیک بزنم یا درست و حسابی حرف بزنم حتی
یه بیت شعر به درد بخور هم حفظ نیستممی دونم جای تاسف

داره

ولي خجالت نمي کشم که اينارو برات مي نويسم . چون دارم واقعيتو مي نويسم تو حرفام دروغ نيست همون طور که از روز اول حتي يه دونه دروغم بهت نگفتم.... ولي تو راحت دروغ گفتي از اول تا اخر خيلي راحت بهم دروغ گفتي

تو اين ۲۲ سال از زندگيم تو تنهائي بزرگ شدم... بدون اينکه بفهم معنيه زندگي چيه..... بدون اينکه بفهم بابا داشتن ، مامان داشتن چه مزه ای داره هميشه سر خودمو شيره مالوندم که قسمتم همين بوده... صبر داشتم باش بلاخره روزاي خوش هم مياد خدا هيچ کسو تنها نمي ذاره اوایل هر وقت کسي منو مسخره مي کرد به خدا گله مي کردم که مگه چيکار کرده بودم که منو اينطوري افريدي که مورد تمسخره ديگران باشم .. کم کم گله هامو فراموش کردم براي اينکه فهميدم کسي دوسم نداره... پس نبايد انتظار زيادي داشته باشم.

تا اينکه يکي امد يکي که با ديگران فرق داشت برام احترام قائل مي شد . به حرفام گوش مي کرد . مسخره ام نمي کرد . فکر کردم بلاخره کسي پيدا شد که بينه منم وجود دارم و مي تونم اسمي به جز اسم دباغ داشته باشم ولي خيلي خام و ساده بودم مثل هميشه خيلي راحت گول خوردم مثل هميشه دباغ باز چيه شد براي رسيدن ديگران به چيزاي دلخواهشون گله ای نيست اگر هست از خودمه که چرا انتظار زيادي داشتم . نمي دونم اخيرين بار کي منو به اسم صدا کرد..... نمي دونم اخيرين بار کي بهم گفت چه اسم قشنگي

تنها چیزی که یادم میاد همین بود

دباغ دباغ

حالم از این کلمه بهم می خوره..... از زندگی..... از ادما... از

خودم..... از زشتم..... از خجالتی بودنماز

نفهمیم..... از همه چیزم

برای آخرین بار بابت همه چیز ممنون..... ممنون جناب سروان شهاب

احمدی

برای همیشه خداحافظ

دستوپاچلفتی ترین دختر دنیا

ژاله

برگه رو گذاشتم رو داشبورد و از ماشین پیاده شدم

و فقط این اشک بود که رو صورتم می بارید

دلم می خواست برم یه جا دور دورتا بعد از مدتها یه دل سیر گریه کنم

دلم می خواست تنهای تنها باشم

به پشت سرم نگاه نمی کردم.....می ترسیدم..... می ترسیدم که نگاه

کنم و باز گول بخورم

خودمو به این کوچه اون کوچه می زدم از خیابونا رد می شدم بدون اینکه بدونم

کجا می خوام برم. به اینو اون تنه می زدم و به راهم ادامه می دادم

نمی دونستم باید کجا برم

کجا رو داشتم که برم جز خونه

یعنی دنبالم میاد؟ نه تازه از دستم راحت شده..... شاید بخواد باز براش
کاری کنم نه خونه نمی رم . پس کجا برم
هوا تاریک شده بود و من هنوز داشتم راه می رفتم گشتم بود از صبح تا بحال
چیزی نخورده بودم.

به یه مغازه ساندویچی رسیدم کیف پولمو در اوردم کل پولم ۶ تومن بود امشبو
نمی خواستم برم خونه

با خودم گفتم خوبه هوا سرد نیست
وارد مغازه شدم یه دختر و پسر نشسته بودن و باهم حرف می زدن تا سفارشون
آماده بشه

- ببخشید یه ساندویچ کالباس می خواستم
صاحب مغازه که می خورد ۲۰ ساله باشه طور خاصی نگام کردو گفت
پول داری؟

تا این حرفو زد نگام افتاد به اون پسر و دختر که نشسته بودن که با حالت
مسخره ای بهم نگاه می کردن و زیرزیرکی بهم می خندیدن
اولین بار بود که خجالت نمی کشیدم نمی دونم چرا..... با عصبانیت
هرچی پول تو کیفم بود در اوردمو پرت کردم طرف پسرک
انتظار چنین حرکتی رو از من نداشت و حسابی جا خورد
- بگیر اگه کمه بازم بده

پسرک- من که چیزی نگفتم خانوم

دست و پاهام مي لرزيد خشم بود که وجودمو گرفته بود پسر و دختر هم ديگه
نگام نمي کردن فقط گاهي زير چشمي يه نگاهي مي کردند و دوباره با هم
حرف مي زدند

ياد چند شب پيش افتادم

چه بي خيال دنيا نشسته بودم کنارشو با اشتها ساندويچ مي خوردم لبخند
تلخي رو لبام نشست.....چقدر زود خوشيام تموم شد.

خانوم ساندويچتونم اماده است

بعد از گرفتن ساندويچ از مغازه زدم بيرون کسايي که از کنارم رد مي شدن يا
نگام نمي کردن يا انگار اولين باره که يه ادم مي بينن

حالا که ساندويچ دستم بود ديگه اشتهايي نداشتم

کم کم به اخر شب نزديک مي شدم و خيابونا خلوتر مي شد. به ساعت نگاه
کردم ۱:۳۰ شده بود .

پاهام درد مي کرد گشتم بود ولي ميلم به خوردن نمي کشيد نمي دونم کجا
بودم

خسته بودم دلم مي خواست بخوابم

بهتره برم خونه اگه هم به خونه سر زده باشم مطمئنا تا الان رفته

بايد يه ماشين مي گرفتم و تا خونه مي رفتم اينطوري تا خود صبح هم به خونه
نمي رسم

اما ديگه پولي برام نمونده

گرچه جون براي يه بارم که شده خودتو بزن به بي خيالي

تو که چيزي براي از دست دادن نداري

بعد از کمی گشتن بالاخره یه اژانس پیدا کردم

- اقا ماشین دارید؟

کجا می رید؟

بهش ادرسو دادم

- بفرماید سوار شید الان راننده میاد

تو ماشین که نشستم سرمو تکیه دادم به شیشه

خوابم میومد می خواستم همه چی رو فراموش کنم همه چی رو..... کار

.....بایگانی..... قفسه هازونکنا.....مژي ... شرکت ... فلش

مموري ... اقا خسرو.... خونه... اخر ماه ..تخلیه خونه...اطلاعات

مرکزي.....رئیس...سبیلام.....عینکم.....دکتر لیزیک ... به

دستم نگاه کردم هنوز ساندویچ تو دستم بود

چشامو رو هم گذاشتم

خانوم خانوم بیدار شید رسیدیم

چشامو باز کردم درست دم در خونه بودیم .چقدر زود رسیده بودیم

چقدر شد اقا؟

۱۵ تومن

کیفمو نگاه کردم ۲ تومن توش بیشتر نبودتازه یادم امد پول دیگه ای ندارم

وای الان بفهمه پول ندارم کل محلو رو سرم خراب می کنه

خوبه به بهانه پول آوردن برم خونه..... بعدش هم هر چي در زد درو برایش باز

نمی کنم

خوب بعدش چي؟

بعدش نمی دونم

راسته که می گن خنگی

خوب چیکار کنم پول دیگه ای ندارم شاید تو خونه جایی پول گذاشته باشم

شاید ولی نه دیروز هر چي بودو برداشتم

برم از نرگس خانوم قرض بگیرم

نه بابا این موقعه شب اون که خوابه..... تازه هم بیدار باشه مگه اون خسیس

به من پول می ده

راننده با متلک..... چي شد خانوم نکنه کیف پولتونوزدن

- نخیر پول همراه هست ولی کافی نیست اجازه بدید برم داخل خونه الان

براتون میارم

راننده - پس سریعتر من تا برگردم خیلی طول میکشه

- الان میارم صبر کنید

ای خدا حالا چیکارش کنم مجبوری بودی اژانس بگیري همین دیگه می

خوای غلطای گنده کنی که بهت نمید اخرشم اینطوری عین خر می مونی تو

گل

از ماشین پیاده شدم دو قدمی خونه ساندویچو پرت کردم گوشه ی دیوار

کلیدو در اوردم خواستم درو باز کنم

چه عجب خانوم بالاخره تشریف آوردن

به پشت سرم نگاه کردم شهاب بود نا خود آگاه لبخند به لبم نشست ولي با یاد
 آوري ظهور دوباره دپرس شدم و اخم کردم
 و بدون توجه به حضورش درو باز کردم
 شهاب - قبلا جواب سلاممو مي دادي
 - قبلا فکر مي کردم باهام رو راستي
 شهاب - چیکار کردم که ديگه فکر مي کني باهات رو راست نيستم
 - مثل اینکه تو هم مثل بقيه فهميدي من يه خنگم نه....تو توي تمام اين مدت
 منو به بازي گرفتي
 شهاب - ولي داري اشتباه مي کني
 - من ديگه با شما حرفي ندارم
 شهاب - ولي من باهات حرف دارم
 - لطفا مزاحم نشيد
 راننده اژانس - خانوم اين پول من چي شد نکنه بايد تا صبح منتظر باشم
 به راننده نگاه کردم...پول اين ايکبيري رو از کجا بيارم
 - الان ميارم اقا
 شهاب - اقا حساب خانوم چقدر ميشه
 به شهاب و راننده نگاه کردم نمي تونستم مانعش بشم چون پولي نداشتم
 جالب بود بعد ظهري اصلا دلم نمي خواست بينمش ولي حالا فقط مي
 خواستم بشينم و يه دل سير بينمش

راننده که پولشو گرفت دنده عقب گرفت و از کوچه خارج شد حالا من مونده
بودم اون

پامو گذاشتم تو حیاط و درو بستم

و به در تکیه دادم

شهاب - این مسخره بازیای یعنی چی؟

شهاب - خوب می خواستی از روز اول که امدم بگم ببخشید من فلانی هستم

برای انجام ما موریتی امدم اگه میشه لطف کنید و بهم کمک

کنید...اره؟.....خودت فکر کن خنده دار نیست

با خودم گفتم اره خنده داره که از یه خنگ هم برای رسیدن به اهدافت کمک

گرفتی

شهاب - برای چی جوابمو نمی دی

چند بار به در ضربه زد ولی باز نکردم

شهاب - درو باز کن

تو دلم گفتم نه باز نمی کنم

شهاب - باز کن وگرنه مجبور میشم از بالایی در پیام تو

بازم با خودم گفتم از تو بعید نیست روی میمونم بر دی جونم

شهاب - صدای منو انقدر بالا نبر

بازم با خودم گفتم بالا هست جناب سروان من توی تن صدات کاره ای نیستم

اون بد بخت پشت در زجه می زد و فریاد....منم با خودم حرف می زدم

یعنی از بالایی در میاد تو چه خوب میشه مثل این فیلما

یعنی براش مهم بودم که تا الان منتظرم بود

نه دیونه ترسیده که بری کاراشو به بقیه لو بدي

اره همینه

شهاب - تا سه می شمرم باز کردی که کردی باز نکنی از یه راه دیگه میام
به درک برام مهم نیست چرا مهم هستا ولی دوست دارم بدونم می خواد چیکار
کنه

پس چرا نمی شمره حتما داره تو دلش می شمره منم می شمرم

.....۲/۷۵.....۲/۵.....۲/۲۵.....۲.....۱

شهاب - تو که پشت در نشستی چرا درو باز نمی کنی

-وای تو از کجا پیدات شد

شهاب - گفتم که درو باز نکنی از بالایی در میام

- تو با چه اجازه ای وارد خونه ی من شدی

درو باز کردم

- برو بیرون وگرنه داد و بیداد می کنم مردم بریزن اینجا

شهاب - خوب داد بزن

- داد می زنما

شهاب - بزن....کی رو می تر سومی....هان؟....مگه خودت نگفتی ادمای

اینجا خیلی زود برای ادم حرف در میارن

شهاب - اره داد بزن بذار همه بیان بعد منو اینجا تو خونت ببین

شهاب - بعدش اولین چیزی که می گن چیه؟ خوب فکر کن

شهاب - این کیه؟ اینجا..... تو خو نه تو..... داد

بزن..... داد بزن دیگه

درو محکم بستم و دوباره پشت در نشستم

- باشه داد نمی زنم فقط برو

شهاب - تو چرا نمی خوای به حرفای من گوش کنی

- شما که فلاشو به دست آوردی دیگه با من کاری نداری.... نگران نباشید به

کسی نمی گم چیکاره ای

دستاشو کرد تو جیب شلوارش و تو حیاط کمی راه رفت بعد اروم آمد کنار من

نشست

شهاب - شاید باید زودتر از اینا بهت می گفتم ولی باور کن نمی تونستم با

هزار بد بختی وارد شرکت شدم.

شهاب - نمی تونستم به خاطر یه اشتباه کوچیک همه چی رو خراب کنم

- گفتن اینکه شما چیکاره ای یه اشتباه بود؟

شهاب - تو کار من اره نه اینکه بهت اعتماد نداشته باشم ولی شرایط

طوری بود که نمی تونستم به کسی اعتماد کنم.

- من که با اینکه نمی دونستم کی هستی هر کاری هم که کردی به کسی

چیزی نگفتم.

شهاب - می دونم

- می دونستی و ازم سوء استفاده کردی

شهاب - من از تو سوء استفاده نکردم چطور بهت حالی کنم

- باشه باور کردم حالا برو بیرون خوابم میاد می خوام بخوابم

شهاب - يعني داري بيرونم مي کني ؟

- اره يه همچين چيزي

شهاب - اگه نخوام برم چي

- خوب نرو منم مي رم تو اتاق درو قفل مي کنم و راحت مي خوابم شما هم تا

هر وقت دلت خواست بمون

بلند شدم و به طرف پله ها رفتم از پشت بازو مو گرفت و منو به طرف خودش

کشيد به چشم خيره شد و منم بهش خيره شدم

همونطور که خيره بودم با خودم گفتم قربون اون چشات گردنم درد گرفت

انقدر بالا رو نگاه کردم تو چرا انقدر قد بلندي

حالا چرا حرف نمي زني زود باش يه چيز بگو ديگهدارم از بي خوابي و

پا درد مي ميرم

نخير اين خيره شدنش تموم شدي نيست که نيست

-ببخشيد دستم ديگه داره بي حس مي شه ميشه دستمو ول کني

اما حرفي نزد

نمي دونم چي مي خواست بگه که هي سر زبونش ميومد و دوباره قورتش مي

داد

نفسشو داد تو و دوباره داد بيرون

شهاب - من فردا نيام

ای مرض این که انقدر نگاه کردن و بي جون کردن دستمو نداشت

- خوب نيا چيکار کنم

چشاشو بستو باز کرد

شهاب - پس فردا منتظر باش پیام دنبالت باهم بریم دکتر

- من دیگه دکتر نیام

شهاب - انقدر رو حرف من حرف نزن

- اهان چون سروانی نباید رو حرفتون حرفی بزنم

شهاب - نه

- پس چی

شهاب - تو چرا انقدر بر خلاف قیافت لجبازی

چیزی نگفتم

شهاب - پس من پس فردا میام دنبالت

دستموبه زور از دستش کشیدم بیرون

- باشه آگه بگم باشه ولم می کنی من پس فردا منتظر شما هستم حالا با

خیال راحت و وجدانی اروم برید بذارید منم راحت برم کپه مرگمو بذارم زمین

شهاب - چرا اینطوری حرف می زنی

- من همیشه همین طوری حرف می زنم

با ناراحتی بهم شب بخیر ی گفتوبه طرف در رفت

قبل از بیرون رفتن برگشت و بهم نگام کرد

-باشه باشه می دونم درارو هم قفل می کنم که خدایی نکرده کسی پیدا نشه یه

گره رو بدو زده

ولی اون هنوز خیره بود

وا چرا انقدر بد نگاه مي كنه خوب حرف دلشو زدم ديگه.... مگه نمي خواست
همينو بهم بگه من كه كارشو راحت كردم
شايد م از اينكه گفتم كپه مرگمو مي خوام بزارم زمين ناراحت شد.... من كه
كپه اونو نگفتم كپه خودمو گفتم
خوب وقتي مي خوي بخوابي كسي نيست ب*و*ست كنه..... كسي
نيست نوازشت كنه.... حتي كس نيست بهت يه شب بخير ساده بگه ميشه كپه
مرگ ديگه

يعني اينم نمي فهمه

هنوز نگاش مي كردم كه بدون هيچ حرف ديگه اي رفت)
امروز تنهام با اينكه چشم ديدنشو ندارم ولي دلم مي خواست اينجا بود.
هنوز وقت اداري تموم نشده بود و من داشتم وسايلمو جمع مي كردم
هي هي دباغ

فريده بود كه داشت صدام مي كرد

چيه؟

سرشو از لايه در آورد توعادت هميشگيش بود هيچ وقت وارد اتاق نميشه
فقط سرشو مثل غاز اين ورو اونور مي كرد

فريده - مي دونستي اخر اين هفته ... همه مهموني اقاي رئيس دعوتيم

- واي راست مي گي يعني منم دعوتم

فريده - تو نه

- چرا؟

- چرا؟

فریده - تو کارمند جزي کي تو رو ادم حساب مي کنه

اخمام تو هم رفت

- پس براي چي امني بگي

فریده - هيچي خوا ستم بدوني... تازه فرض کن دعوت هم با شي با اين سرو

وضع مي خوي بيبي

مثل بچه ها پرسيدم مگه سرو وضعم چطوريه

فریده - بگو چش نيست..... من كه جات بودم اگه دعوت مي كردن كه عمرا

دعوت نمي كنن نمي يودماونجا فقط ادم حساييا ميان

تو دلم گفتم حتما يكي از اون ادم حساييا هم تويي

- تو هم دعوتي؟

فریده - پس چي من هر سال دعوت مي شم

لبخند تلخي زدم

- پس بهت خوش بگذره

فریده - نمي گفتي هم خوش مي گذشت

چيزي نگفتم و اونم بدون حرف ديگه اي رفت

كيفمو برداشتم از اتاق زدم بيرون

كه همزمان فریده و مژي هم آمدن بيرون

مژده ديگه مثل سابق سر به سرم نمي زاشت ولي هنوز خنده هاي تمسخره

اميز شو مي زد .

فریده- هي دباغ مي خوي بيبي مهموني

خوشحال شدم..... اره دوست دارم پیام ولي چطور من که دعوت نشدم
 فریده - خوب یه راه هست که مي توني بيای
 ذوق کردم.... راست مي گي چه راهي
 نگاه معني داري به مژي انداخت و در حالي که مثل همیشه با تمسخر بهم مي
 خندیدن
 فریده - اگه دوست داري بيای راهي نداره جز اینکه به عنوان يکي از کارگر
 بيای اونجا براي کار کردن و پذيرايي
 و بعد بلند زد زیر خنده
 از نارحتي سر جام وایستادم بازم رو دست خورده بودم
 چند قدمي که جلوتر از من رفته بودن که فریده برگشت و گفت
 با با خودتو خیلی تحویل مي گيري دباغ حرص نزن فکر نکنم براي اون
 کار هم تو رو قبول کنن..... مردم که گ*ن*ا*ه نکردن موقعه پذيرايي از دست
 يه خدمتکار زشت لیوان شربت بگیرن و باز خندید.
 زبونم لال شد و تنونستم جوابي بهش بدم.... عادت کرده بودم جواب همه رو
 تو دل خودم بدم
 اره ولي گ*ن*ا*هم نکردن با یه خرس پاندا همنشین باشن
 با ناراحتي و دلخوري از شرکت زدم بیرون و به طرف اتوب*و*ساي واحد رفتم
 مژي و فریده که جلوتر از من رفته بودن و تو صف وایستاده بودن
 دستام تو جیب مانتم بود و به صف و ایستگاه نزدیک مي شدم که صدای بوق
 ماشيني نظرمو به خودش جلب کرد

برگشتم دیدم شهابه وقتی دیدمش تازه فهمیدم قد یه دنیا دلم براش تنگ شده با
دست بهم اشاره کرد که برم و سوار بشم

منم که دوتا پا داشتم ۱۰ تا دیگه هم قرض گرفتم که خدایی نکرده از سرعتم
کم نشه

در جلو رو برام باز کرد و منم زودی سوار شدم
- سلام

شهاب - سلام خسته نباشی

- تو که امروز نمی خواستی بیای

شهاب - حالا بده امدم

شونه هامو بالا انداختم و فقط لبخند زدم انگار نه انگار که دیشب اون همه
اتفاق افتاده باشه

داشت ماشینو دور می زد که چشمم به مژگی و فریده افتاد که دهن دوتاشون از
تعجب به اندازه یه بولدوزر باز شده بود

الهی دهن تو باز بمونه که بسته نشه انقدر دل منو می سوزونید

شهاب- با دکتري حرف زدم گفت امروز هم آخر وقت وقتش ازاده می
تونیم به جای فردا امروز بریم.

- چرا اینکارو برام می کنی

جوابی نداد

- فقط برای تلافی کارام

شهاب- نه

- پس چی؟

شهاب- به عنوان یه دوست.... اشکالی داره برای دوستم کاری کنم

- با این کارت من بیشتر احساس حقارت می کنم

شهاب- احساسات الکی احساس حقارت می کنه یه دوست خوب برای یه

دوستش هر کاری که از دستش بر بیاد انجام میده

- ولی

شهاب- انقدر ولی نیاز باشه

چیزی نگفتم و به منظره بیرون نگاه کردم

همین طور که داشتم بیرون نگاه می کردم یه دفعه برگشتم طرفش

- بین درد که نداره

شهاب- تو هنوز این عادت برق گرفتگی تو فراموش نکردی

سرمو با شرم انداختم پایین

- ببخشید

شهاب- نه درد نداره

- مگه خودت لیزیک کردی؟

شهاب- نه

- پس داری بچه گول می زنی

شهاب- مگه تو بچه ای..... نترس پر سیدم درد نداره تازه قطره بی حسی می

ریزه تو چشت دیگه اصلا متوجه نمی شی

- هزینه اش خیلی زیاده؟

در حالی که دنده رو عوض می کرد.... تو به این چیزاش کار نداشته باش

- خوب شاید خواستم یه روز پولتونو پس بدم

نفسشو بیرون داد و چیزی نگفت

منم فکر کنم با سکوتش بهم فهموند که تا مطب خفه شم و منم همین کارو

کردم

هنوز خانوم طاهری به من به چشم قاتل باباش نگا می کرد و من به اون به

عنوان ابدارچی نگاه می کردم

ما آخرین نفر بودیم بنابراین کسی جز ما تو مطب نمونه بود.

کمی می ترسیدم رو صندلی راحتی دراز کشیدم

دکتر پرهام چند قطره بی حسی تو چشایم ریخت و سر موزیر دستگاه لیزر قرار

داد. با یه چیزی که نمی دونم چی بود پلکای چشممو باز نگه داشت و

شروع به کار کرد

فکر کنم تا روی دوتا چشمم کار کنه نزدیک یه ساعتی شد تو این مدت چند

باری تلفن همراه شهاب زنگ خورد و اون برای جواب دادن بیرون رفت

دکتر دیگه کارش با چشای من تموم شده بود.

چند بار چشممو باز و بسته کردم چشم شروع کردن بودن به خارش به مهتابیه

اتاق که نگاه کردم انگار دورش یه هاله بود

دکتر- چیه چشات دارن اذیت می کنن

نه یکم چشم می خارن

طبیعیه چندتا قطره دیگه برات می نویسم بگیر و به چشات بزنی فردا هم حتما

آخر وقت یه سر بزنی تا ببینم که دیگه مشکلی نداره

شايد هنوز کمي تار بيني ولي تا فردا ديدت بهتر مي شه به مرور بهترم ميشه
ولي زياد با دست چشاتو نمالون و از قطرها هم استفاده کن
اگر هم ديدي خيلي چشات دارن اذيت مي کنن زودي بيا
دکتر داشت حرف مي زد که شهاب وارد شد
شهاب - چي شد تموم شد
دکتر پرهام - اره شهاب جان تمومه يعني کار من ديگه تمومه
به من نگاه کرد مشکلي که نداري
نه

شهاب - پس برو بیرون تا من پیام
از اتاق دکتر که امدم بیرون خانوم طاهري رو دیدم که رو مبلي نشسته و یه پاشو
انداخته رو اون یکي پاش و یه مجله مي خونه
به اطرافم نگاه مي کردم باور نمي شد که بتونم یه روز هم بدون عینک همه چي
رو ببینم

(کسایي که بعد از یه مدت عینکو از چشاشو بر مي دارن مي دونن چي مي گم خيلي حس خوبیه دیگه چیزی رو صورتت نیست و احساس سنگینی نمی کنی ... ولی تا یه مدت دنبال یه گمشده می گردی به اسم عینک و هر بار که دنبالش می گردی می فهمی دیگه بهش نیازی نداری و کلی ذوق مرگ میشی شاید من خیلی بی جنبه ام که اون موقعها زیاد ذوق مرگ میشدم بچه ها من دباغ نیستم!!!!!!

بواهاهاهاهاهاهاهاه)

نگاههای کینه توزیانه طاهری برام مهم نبود چون می دوستم دیگه قرار نیست

اونجا زیاد پیام

هنوز در حال برانداز کردن مطب بودم

شهاب - بریم

با لبخند گفتم بریم

شهاب - اذیت که نشدی

نه اصلا.... فکر می کردم خیلی باید وحشتناک باشه..... هر چقدر که می

گذره احساس می کنم دیدم بهتر میشه

فقط با لبخند بهم نگاه می کرد

- راستی کسی که سروانه خیلی مقامش بالاست

شهاب - نمی دونم

- واقعا نمی دونید

فقط خندید

- الان حتما خیلیا جلوت خم و راست میشن

شهاب - برای چی خم و راست

- چون سروانی دیگه

سرشو با خنده تگون داد

- راستی حالا دیگه کارت تو شرکت تموم شده

شهاب - نه

- یعنی باز میای شرکت

شهاب - اره چون هنوز سونیچو پیدا نکردم

-از کجا فهمیدی سوئیچ می خواد

شهاب - فایلاپی که کپی کرده برای بچه ها بردن اونا هم حرفای تو رو زدن
با ذوق گفتم پس هنوز به کمک من نیاز داری مگه نه
شاید

- باز داری کجا می ری

حرفی نزد و جلوی یه خونه جمع و جور ویلایی وایستاد
پیاده شد منم به تبعیت از اون پیاده شدم در خونه رو با کلید باز کرد
شهاب - بفرماید

اروم وارد خونه شدم

- چه حیاط نازی دارین

شهاب - خوشت میاد

اره خیلی باحاله می شه حسابی توش دوید کلی هم لی لی رفت
دیدم به طرف ساختمون رفت

شهاب - بابا بابا...کجایی؟ خوابی؟

شهاب رفت تو خونه

به در ورودی ساختمون خیره شدم

دیدم شهاب با یه مردی که رو ویلچر بود.... امد بیرون

با تعجب بهشون نگاه کردم

شهاب - ایشون پدر من هستن

بابا این خانوم هم خانوم دباغ از همکارای منه

- سلام اقای احمدی

احمدی بزرگ - سلام دخترم خوبی شهاب این همون خانوم دباغی که

می گفتی

شهاب - اره بابا

اه چه جالب درباره منم با باباش حرف زده (تو دلم کلی ذوق کردم بی جهت

.....بس که سر خوشی دیگه هههههه)

شهاب - خانوم دباغ اگه عیبی نداره اینجا باشید من باید برم جایی کاری برام

پیش امده از اون ور هم دارو هاتونو بگیرم ببخشید تا می خواستم برم

بگیرم و براتون بیارم تا اون سر شهر خیلی طول می کشید

- نه اشکالی نداره

شهاب - پس من تا ۲ ساعت دیگه میام

بابا با من کاری نداری

احمدی بزرگ - نه برو از اول هم با تو کاری نداشتیم

شهاب - بابا

احمدی بزرگ - بابا و درد برو دیگه هی خودشو لوس می کنه

شهاب - ببخشید خانوم دباغ باز یه تازه وارد دیدن به کل منکر من شد

فقط خندیدم

احمدی بزرگ - خیلی اذیتت می کنه

-کی؟

احمدی بزرگ - شهاب

- فکر کنم تنها چیزی که بلد نباشه اذیت کردنه

احمدی بزرگ - اره پسر خوبیه فکر نکنی چون پسر مه می گما
 نمی گفتین هم معلوم بود
 تو اون دوساعت حسابی با هم حرف زدیم و کلی شوخی کردیم مرد خوش
 مشربی بود
 احمدی بزرگ - دیدی به حرف کشوندت ازت پذیرایی هم نکردم برم برات
 میوه و چایی بیارم
 - نه نه شما چرا.... فقط بگید کجاست من خودم میارم
 نه زحمت می شه دخترم
 وا می گید دخترم بعدش اندازه دخترتون منو قبول ندارید
 احمدی بزرگ - برو اشپز خونه همه چی اونجا هست
 الساعه قربان
 پیرمرد با نمکی بود من از پدرم چیز زیادی یادم نمیاد ولی دوست داشتم اگه
 قرار بود یه بابا داشتم مثل آقای احمدی بود باحال..... شیرین زبون.... با
 نمک
 بعد از ۳ ساعت شهاب امد
 شهاب- بازم دیر امدم ببخشید
 - خوب منم دیگه برم دیرم شده
 شهاب- کجا؟
 - برم هوا تاریک شده تا برسم خونه طول می کشه
 شهاب- خودم می رسونمت

- نه

شهاب- نه..... پس کي بايد اين غذا ها رو بخوره

احمدي بزرگ- دختر نه نگو شهاب هميشه از اين دست و دلپازيا نمي کنه

شهاب- بخشکي شانس هرکاري هم مي کنم اين حنا رنگي نده که نداره

پس تا شما دوتا شامو آماده کنيد من برم يکم استراحت کنم

شهاب- زود خسته ميشه

- باباي پر شو شوري داري

شهاب- اوه پس جونيايشو نديدي

- لابد مثل تو بوده

شهاب- اره

-خيلى اعتماد به نفست بالاست

شهاب- مگه من پر شو شور نيستم

چيزي بهش نگفتم

شهاب- راستي چشات چطورن

-خوبن

شهاب- عينك نمي زني قيافت خيلي عوض ميشه

اره خودمم فكر مي كنم بايد كلي تغيير کرده باشم ... زشت تر كه نمي شم ؟

شهاب- باز تو گفتي زشت

ولي نبايد انقدر خودتون به خرج مي نداختيد من مي خواستيم با حقوق اين

ماهم برم و عينك بگيرم

شهاب- از عينك خوشتم مياد

- معلومه که نه

شهاب- پس هي نگو مي خواستم عينك بگيرم مي خواستم اينكارو كنم

و در حالي كه كيسه غذاها رو بر مي داشت

شهاب- حيف اون چشا نيست كه پشت عينك پنهون بشن

از حرفش خوشم امد يعني چشم قشنگن؟

پس چرا تا حالا دقت نكردم من كه چشم تا حالا درست نمي ديد كه بخوام

دقت كنم

شهاب- چرا نشستي نكنه تو هم انتظار داري من غذاها رو آماده كنم

- نه نه الان ميام

كفشامو در اوردم

ای بابا این كجا سوراخ شده پامو كمی اوردم بالا شصت پام از جوراب زده بود

بيرون .

بايد فردا جوراب بگيرم

شهاب- كجا موندي پس

سريع نشستم و جورابامو در اوردم

امدم ادمم)

شب خوبی بود برای اولین بار بعد از چند سال به عنوان يه مهمون واقعا

ل*ذ*ت داشت مخصوصا كه از بودن در اونجا اصلا احساس بدی نداشتم

آخر شب بود.... پدرش كه بیمار بود بايد زودتر مي خوابید بعد از دادن

داروهای پدرش

خوب بریم تا برسونت
 نه خودم می رم دیگه مزاحمت نمیشم
 بدون توجه به حرفم رفت و سوار ماشین شد و منتظر من تا سوار بشم.
 خوب وقتی می خواد برسونتم چرا هی دست دست می کنم منم که از
 خدایمه

- شما با پدرتون تنها زندگی می کنید؟
 شهاب- اره مادرم چند ساله که فوت کرده
 - خدا بیامرز تشون.... خواهر یا برادری
 شهاب- نه مثل تو ام..... یکی یه دونه خل دیونه
 از حرفش خندم گرفت و اونم خندید
 - یه چیز پرسم جوابمو می دی
 شهاب- پرس

- چرا شرکت ما.... مگه تو اون اطلاعات چیه که مجبور شدی اینطوری وارد
 شرکت بشی و انقدر خودتو به زحمت بندازی
 شهاب- خیلی وقته گرفتار شرکت شما یم.... تازگی نداره.... هر کاری کردیم
 نتونستیم علیه شون مدرکی گیر بیارم
 -مگه اونا چیکار می کنن؟

شرکت شما همون طور که وارد کننده و صادر کننده قطعات کامپیوتر وارد
 کننده و صادر کننده مواد مخدر هم هست

ما به اون اطلاعات احتیاج داریم تا بتونیم دستشونو رو کنیم مطمئن همه اطلاعات مربوط به خروج و ورود مواد تو اون اطلاعاتیه که سخت دنبالشونم و حضور منم اونجا برا بدست آوردن همین اطلاعاته

ولي بدون سوئیچ هیچ کاری نمیشه کرد.

- چه وحشتناک ولي اصلا بهشون نمیداد از این کارا کنن

شهاب- به منم مي يومد پلیس باشم؟

- نه راستش اولین بار که دیدمت فکر کردم شاید تو سیرک کار مي کنی

با ناراحتی به طرف م برگشت و دهنش باز موند

خوب اخه خوب اینطرفو اونطرف مي پری

برای همین گفتم شاید...

خواهش مي کنم دیگه ادامه نده

ببخش ولي منظوري نداشتم

حرفي نزد و منم ساکت شدم

اخه دختر بی خودی چرا فکتو باز مي کنی و هر چی توشه مي ریزی بیرون

- بین ببخش یه حرف بی ربط زدم دیگه قهر نکن

شهاب- من که قهر نکردم

- پس چرا حرف نمی زنی

شهاب- دارم فکر مي کنم

- به چی

شهاب- به اون سوئیچ فکر نمی کنم تو شرکت هم بتونم پیدااش کنم

نفسمو دادم بیرون و دوباره بیرونو نگاه کردم

- خوشبحال ادم حسابیا

شهاب- چرا؟

- چون می تونن تو هر مهمونی شرکت کنن

شهاب- یعنی فقط ادم حسابیا می تونن مهمونی برن

- اره دیگه..... همین مهمونی رئیس ما..... اخر هفته است

هیچ سالی من نمی تونم برم ... چون ادم حسابی نیستم

شهاب- مگه ادم حسابیا چه شکلین

-خوشگلن خوش لب*ا*س*ن...تحصیلات دارن... خوب صحبت می

کنن دیگه دیگه...

داشتم فکر می کردم که یه چیز دیگه در مورد ادم حسابیا بگم که

شهاب- فهمیدم

-چی رو فهمیدی..... اینکه دیگه ادم حسابیا چطورین ؟

شهاب- گفتم اخر هفته

- اره اخر هفته چه ربطی به ادم حسابیا داره اخر هفته

شهاب- من و تو هم باید تو این مهمونی شرکت کنیم

-چه حال خجسته ای داری شما

شهاب- چرا

-کی منو شما رو دعوت می کنه

شهاب- اگه من بخوام حتما دعوتیم

-یعنی میشه

شهاب- اره چرا نشه

- قضيه هموني نيست كه شما هر جايي بخوايد مي تونيد بريد

شهاب- اره دقيقا

- پس منتقيه

شهاب- چرا

-وقتي شما نمي توني بدون بليط سوار واحد بشي چطوري همچين جايي مي

خوايد بريد

ديدم جواب نمي دم

برگشتم طرفش كه ديدم داره با حرص نگاه مي كنه اكه دست خودشم بود

فكمو ميورد پايين

اب دهنمو قورت دادم با شه با شه اونطوري نگاه نكن خوا ستم چيزي بگم جو

عوض بشه

بازم همونطوري داشت نگاه مي كرد

-جو عوض نشد؟ خوب ببخشيد

برگشتم و تو جام صاف نشستم تا باز حرف بي ربط ديگه نزنم

بازم ساكت بود

- بين شما مي خواي برو من نيام اخه مي دونم به من خوش نمي گذره

شهاب- صبر كن بينم تو فكر مي كني من براي خوش گذروني مي رم

- پس براي چي مي ري

شهاب- من فقط اون سويچو مي خوام

- خوب چیکاری از دست من ساخته است
 شهاب- تو هم باید کمک کنی....دست تنها نمی تونم
 (زرشک)
 - از کی هم کمک می خواید با استعداد تر از من کسی رو پیدا نکردی
 با خنده گفت نه
 - ولی من گند می زنم به کارات
 شهاب- اتفاقا تو تنها کسی هستی که می تونی برام فلشو بیاری
 - منظورت چیه؟
 شهاب- صبر داشته باش بهت می گم....فردا صبح لازم نیست بیای سرکار
 - چرا؟
 شهاب- انقدر نگو چرا جایی هم نرو تا من پیام دنبالت فهمیدی
 -نرم سرکار؟
 شهاب- نه
 خدا اخر و عاقبت منو با این جناب سروان بخیره کنه معلوم نیست چه خوابی
 برای من دیده
 تا صبح با افکار مختلف دست و پنجه نرم کردم
 دم دمای صبح خوابم برد
 نمی دونم چقدر خوابیده بودم که با صدای در بیدار شدم
 -هوی چه خبره مگه سر اوردی کله سحری
 با چشای خواب الود درو باز کردم
 -اه شمایی چه خبرته

شهاب- تو هنوز خوابی

- نباید باشم

شهاب- خوبه گفتم صبح منتظرم باش

-ای بابا مگه می خوایم چیکار کنیماگه قرار به رفتن باشه که اونم اخر

هفته است نه الان.....الانم برید من خوابم میاد....تا صبح نخوابیدم

داشتم درو می بستم که با دست درو نگه داشت

شهاب- ای بابا فقط مهمونی رفتن که نیست..باید قبلش یه کاری بکنیم

- خوب برید کاراتونو بکنید بعد بیاید دنبالم برای مهمونی

شهاب- وای من از دست تو بلاخره سخته می کنم

-شما که هنوز جونی سخته مال پیراست.....خواهش می کنم من خوابم میاد

دوبار امدم درو ببندم که خود شو پرت کرد تو خونه و در محکم بست و بهش

تکیه داد

شهاب- یه بار یه چیز بهت می گن عین بچه ادم گوش کن و بگو چشم

- مگه من بچه چیه ام که می گی بچه ادم

شهاب- خواهش می کنم برو اماده شو بریم

- اگه نخوام چی

شهاب- انوقت به زور می برمت

-انوقت منم از تون شکایت می کنم

شهاب- به چه جرمی

- به جرم ورود به منزل بدون اجازه... ضرب و شتم.... تهدید...هم کلام شدن

با من...دیگه دیگه فعلا همینا

شهاب همین طور دهنش باز مونده بود

شهاب- اگه خواهش کنم چي

- خوب انوقت باید تازه بشینم فکر کنم بینم ارزششو دارید که به خواهشتون

فکر کنم

با صدای بلند که چیزی کمتر از فریاد نبود گفت تازه ببینی ارزششو دارم بعد

فکر کنی

- وای نه نه شما جوش نیار من الان آماده میشم

هر چي بی مخه نصیب من میشه.... اول صبحی هل و کک پا شده املده اینجا

یکی نیست بگه بابا مگه قرار چیکار کنیم..... کو این جورابم

شهاب- صبحونه خوردی

- نه

شهاب- پس به چیز بخور ضعف نکنی

-ضعف بابات نکنه مردم ازار..... وای نه باباش ادم خوبی

-ممنون از لطف شما صرف شد اول صبحی

و این چرا سوراخه حالا مقنعه ام کو.... دیدی یادم رفت جوراب بخرم

متکاهارو زیر رو کردم دیشب انقدر خسته بودم که تا رسیدم هر کدومشونو یه

جایی پرت کردم

شهاب- دباغ چیکار می کنی چرا انقدر لفتش می دی

- امدم امدم امدم غر غر نکن

خوب براي اينکه دلم ضعف نره يه نون پنير براي خودم درست کنم اين که سر

اورده دیگره وقت چایی دم کردنم ندارم

روپله‌ها نشستم و شروع به بستن بند کفشام کردم

دستشو کرده بود تو جیب شلوارش و بر بر منو نگاه مي کرد

شہاب - تموم شد

به نون پنیر تو دستم یه گاز زدم از پله ها پریدم پایین ... بله بله بله تموم

شد....بفرماید در خدمتم

چند ثانیه ای بهم خیر شد

- باز چیه دوباره چیکار کردم چرا اونطوري نگام مي کني

هيچي هيچي بدو بریم

-ببین گفته باشم من فقط شام می خورم و میام.... حوصله میوه خوردن و

نشستن ندارم

شهاب- نه مثل اینکه تو باورت شده فقط داریم براي مهموني مي ريم

-پس براي چي داريم مي ريم

شہاب - اوہ خدا بہم صبر بدہ

-وايـــــــــــــــــــــــــــــــــــــي خدا جون

شہاب سریع زد رو ترمر

شهاب- چيه؟ چي شده؟ زهرمو اب كردي كه تو

- دیدي چي شد

با اضطراب بهم نگاه کرد

- من که لباس ندارم

سرشو گذاشت رو فرمون ... ای خدا من چه گ*ن*ا*هی به درگاهت کردم

- خیلی بد شد لباس ندارم نههههههههههههههههه همه ی نقشه هات بهم ریخت

....ولی باور کن تقصیر من نیست خوب تا حالا مهمونی نرفتم که لباس بخرم

شہاب - دباغ

لهـ-

شهاب- الهی در دو بلات بخوره تو فرق سر من ... فکر می کنی برای چی

صبح به این زودي امدم دنبالت

deedeedeedeedeedeedeeds -

شہاب - ارہ

- اما من که پول ندارم لباس بخرم تازه هنوز پول دکتر و جراحی رو بهتون ندادم

شہاب- دباغ دکترو جراحی رو بی خیال شو لباسم من خودم برات می گیرم

- نه نه من زیر دین کسی نمی رم

شہاب- دباغ اخہ چہ دینی فکر کن ہدیہ است

- بابا ہدیہ یہ بار گیرم دوبار ولی ہر بار کہ ہدیہ نمیشہ.... تازہ کی برای ہدیہ

انقدر خرج مي کنه

شهاب- چرا نمی فهمی رفتن به این مهمونی برام خیلی مهمه

- جدا

شہاب - ارہ

- باشه پس من تو اولین فرصت پولتونو پس می دم

شهاب- باشه بعدا هر کاري که دلت خواست بکن فقط الان هرچي مي گم

گوش کن

سرمو تکون دادم باشه

ای خدا اینجا چند طبقه است واي چه لباسايي حتما قيمتاشونم خدا تومنه

انقدر مغازه هاي رنگا رنگ وجود داشت که ادم تو شون محو مي شد شهاب

جلوتر از من مي رفت و من اروم دنبالش

از کنار هر مغازه رد مي شدم چند ثانيه اي پشت ويترينش وایمیستادم و با

هیجان اجناس داخل مغازه رو نگاه مي کردم

شهاب- کجايي بيا ديگه وقت نداريم

دیدم دم در مغازه ای وایستاده سریع پیشش رفتم

شهاب- بيا تو

باهم رفتيم تو مغازه مانتو فروشي بود

شهاب- کدومشو دوست داري؟

-من انتخاب کنم

شهاب- نه من... مگه من مي خوام بپوشم هر کدومو دوست داري بردار؟

کمي فکر کردممیگم ممنونا ولي تو مهموني که مانتو نمي پوشن

عزيز من دباغ جان مي دونم ولي از اینجا تا اونجا هم که نمي

توني با لباس مجلسي بري

- اره راست مي گي خوب بذار ببينم

شهاب- چي شد انتخاب كردي؟

- نه

چرا؟

-نمي دونم كدومو بردارم اصلا نمي دونم تو اينجور مهمونيا چطور لباس مي پوشن.

شهاب- ناراحت نمي شي من برات انتخاب كنم
با لبخند گفتن نه

چرخي تو مغازه زد و برام دو دست مانتو برداشت
شهاب- برو امتحان كن بين از كدومشون خوشت مياد
واقعا سليقه اش حرف نداشت ست تنم بود هر دوتا شم خوب بود و نمي

دونستم كدومشو بردارم

از اتاق پرو امدم بيرون

شهاب- خوب كدوم؟

- نمي دونم دوتا شم خوبه

شهاب- باشه بده..... اقا دوتا شو بر مي داريم

- نه نه

شهاب- قرار شد امروز رو حرف من حرفي نزنيم

به همين ترتيب برام كيفو كفش و شال و روسري و چيزاي ديگه گرفت

در حالي كه دستامون پر بود به يه پاساژ ديگه رفتيم

- هنوز تموم نشده

شهاب- نه اصل كار مونده

- با خستگی گفتم چي؟

لباست

- بين گرمت نيست؟

شهاب- چرا ابيوه چي مي خوري برات بگيرم

- من بستني مي خوام اونم کيم

شهاب - وايستا الان ميام

چند دقيقه بعد امد برام يه کيم و براي خودش ابيوه گرفته بود

در حال خوردن کيم از پشت ويترين مغازه لباس عروس رد شديم وايستادم و

به يکي از لباس عروسا نگاه کردم

يه لحظه خودمو توش مجسم کردي

زهي خيال باطل

شهاب- چرا نمي ياي

ديدم شهاب کنارم وايستاده

- هيچي بريم

شهاب- خوش امد

- نه داشتم نگاهش مي کردم

شهاب- کدومشو؟

همونطور که به کيمم گاز مي زدم

اوني که بنديه مي بيني چقدر ناز سنگ دوزي شده دامنشم زياد پفي نيست

ديدم شهاب هم با دقت نگاه مي کنه

شهاب- خوب بریم دیر شد

باشه بریم آخرین گازو به کیم زدم و پرتش کردم تو جوی فاضلاب و همراهش
وارد یه پاساژ شدیم.

شهاب- اینجا دیگه خودت انتخاب کن من از این چیزا سر در نمیارم

واقعا لباساش معرکه بود نمی دونستم کدومشو انتخاب کنم

شهاب- چندتا رو که می پسندی بردا و برو امتحان کن

با هیجان چندتا رو برداشتم و رفتم تو اتاق پرو هر کدوم می پوشیدم به دلم
نمی نشست تا اینکه اخیری رو امتحان کردم فوق العاده بود ح سابو قد بلندم
کرده بود رنگش هم بهم می یومد

اره همینو بر می دارم

-اینو بر می دارم و گذاشتم رو میز جلوی صاحب مغازه

شهاب- ببخشید یه لحظه

شهاب لباسو برداشت و نگاش کرد این نه یکی دیگه انتخاب کن

-ولی این قشنگتره

شهاب- یادت باشه گفتم برای مهمونی نمی ریم... در ثانی حتی اگه برای

مهمونی هم می رفتیم فکر نمی کنم این در شان تو باشه

-مگه چشه

شهاب - یقه لباسش خیلی بازه مناسب نیست

تو دلم گفتم ولی من اونو بیشتر دوست دارم

با ارامش و لبخندگفت یکی دیگه رو انتخاب کن

چرخیدم ولي انگار همون تو مخم هك شده بود و چيزي ديگه اى به چشمم
نمي يومد .

شهاب- نظرت درباره اين يكي چيههم مثل اونه هم هم رنگشه...پوشيده
ترم هست

مغازه دار گفت تازه روش شال هم داره

ته دلم كه راضي نبودم ولي چيزي نگفتم و رفتم كه امتحانش كنم
خوب اين چه انتخاب كرده ميگي خودت انتخاب كن اخر سرم خودت برام
انتخاب مي كني

با غر غر تنم كردم برگشتم و خودمو تو اينه اتاق پرو ديدم

حالا كه دقت مي كردم اين بيشتر به تنم مي يومد و رويايي ترم مي كرد
شهاب- چه طور بود

-عالي

اكا اينو بر مي داريم اون يكي رو هم بر مي داريم

-نه اون ديگه نه

شهاب- ولي اونم قشنگه

-نه اون يقش خوب نيست

شهاب- اره براي اون مجلس خوب نيست ولي نگفتم براي هر جايي

صاحب مغازه ببندم اكا

شهاب- بله دوتا شو ببنديد

- دیگه تموم شد

شهاب- ای بگی نگي

وای بازم موندهبخدا لازم نیست

فقط بهم خندید و چیزی نگفت

ظهر شده بود

شهاب- من خیلی گشتمه اینطرفا باید یه رستوران خوب باشه

-بریم رستوران؟

شهاب- پس کجا بریم

-میگم که.....

شهاب - شما هیچی نگو می ریم رستوران من حوصله ساندویچ و از این چیزا

رو ندارم

خوب پیش دستی کرده بود و با زبون بی زبونی زده بود تو دهنم که حرفی نباشه

که حرف حرف خودمه

خدایا شکر دیگه اون عینک رو چشم نیست

خدایا صد هزار مرتبه شکر که سفید رو هم هستم که سیلام از راه دور زیاد

دیده نمیشه

بازم يك ميليون بار خدا رو شکر که به یه رستوران خلوت رفتیم

بازم يك ميليارد بار خدا رو شکر که موقعی که گار سون امد تا سفار شو بگيره

من رفته بودم دستشویی

بازم يك تيليارد بار شکر که شهاب غذای مورد علاقه منو سفارش داده.. جوجه

خیلی با آرامش غذا می خورد

در حال خوردن

- یه چیز پرس

شهاب- پرس

- تو از اینکه من باهات اینور اونور میام خجالت نمی کشی

شهاب- خجالت بکشم برای چی؟ مگه چته؟

شونه هامو بالا انداختم و چیزیی نگفتم

شهاب- بین خودت وقتی این فکر رو می کنی به بقیه هم اجازه می دی که

اینطوری فکر کنن

- اخه من خیلی زش..

شهاب- برای آخرین بارم می گم تو اصلاً زشت نیستی دیگه این حرفو پیش

من تکرار نکن

لبامو ورچیدم و چیزیی نگفتم

شهاب- من یه چندتا جا کار دارم اشکالی نداره اگه کمی معطل بشی

نه اشکالی نداره ولی خوب من که کارم تموم شده می تونم ماشین بگیرم و

برگردم

شهاب - نه هنوز باید یه جای دیگه هم بریم

- بازم خرید

شهاب - خانوما که از خرید خوششون میاد ... تو خوشت نمیاد؟

- زیاد خرید کردن هم دل ادمو می زنه... نگفتی باز باید چی بگیریم

صبر داشته باش
کنار یه پارک ماشینو پارک کرد
شهاب- من باید برم تو این ساختمون آگه حوصلت سر می ره برو پارک
نه تو ماشین می شینم تا برگردی
شهاب - شاید طول بکشه
- منتظر می مونم من که تو خونه کاری ندارم
به صندلی عقب نگاه کردم پر شده بود از بسته ها و مشمائی لباسا
نمی دونم با خودش چه فکری می کنه که اینطوری خرج می کنه من پول اینارو
چطور پس بدم
یعنی بعد از مهمونی باید اینارو پس بدم وای نه من همشونو دوست دارم
....گربه خانم تازه پس هم ندی کجارو داری که اینارو ببوشی....وای راستی
من باید با این قیافه پیام مهمونی
افتضاحه..... فکرشو کن لباس انچنانی ببوشی بعد با سیلایی گربه ایت
بری اون وسط که بگی به چند منه
وای مژی و فریده مگه برام ابرو می زارن
اوه..... وای نه بهتره بهش بگم من نمی یام مهمونی.... بریم اینارو پس
بدیم
آخه جناب سروان عتیقه تر از من نبود..... می رفتی برای کسی خرج می
کردی که ارزششو داشته باشه
نه من که تمام برنامه هاتو هم بهم می ریزم .

تازه یادم افتاده بود که فراره کجا بریم به دستام نگام کردم شروع کرده بودن به لرزیدن

درسته که به حرفاشون عادت کردم ولی اونجا نه..... نمی تونم...

اگه چیزی بهم بگن دیگه چیزی هم برام می مونه ؟

به ساختونی که شهاب رفته بود توش نگاه کردم..... پس چرا نمیداد

نه نباید بریاون که اونجا کار نمی کنه فردا پس فردا می زاره می ره انوقت

تو می مونیو افتضاح مهمونی که باید تا به عمر از اینو اون متلک بشنوی

یعنی کارش تموم بشه می زاره می ره ؟

پس من چی ؟

یعنی به منم فکر می کنه لابد اره دیگه که انقدر برات خرج می کنه

خره تو هم همه چی رو تو پول بین

الان برات خرج می کنه که فردا زبونت باز نباشه

نه اون اونطوری نیست

از کی تا به حالا ادم شناس شدی..... نه نه من اون مهمونی نمی رم

از حالا نفسم بالا نمیداد

نفس عمیقی کشیدم و سرمو تکه دادم به صندلی و چشامو بستم

چرا نمیای بیا دیگه خسته شدم

من نیام نیام نیام خواهش می کنم من نیام

شهاب- با کی داری حرف می زنی

-اه امدی

شهاب - نگفتی با کی حرف می زدی

- ببینید شما که نبودید من خیلی فکر کردم و به این نتیجه رسیدم که آمدن من

به اون مهمونی یه اشتباه محضه

بهش نگاه کردم که با تفکر بهم نگاه می کرد

- می دونم به این خریدا فکر می کنی ... ما که بسته هاشو باز نکردیم می تونیم

بریم همشونو پس بدیم..... هان چطوره ؟

سرمو تکون دادم تا ببینم متوجه حرف شد

-فهمیدید چی گفتم

در حالی که ارنجشو تکیه داده بود به فرمون و با دستش لبشو می خاروند

شهاب- خوب می گفتی چرا ساکت شدی

- اوه خدارو شکر کم کم فکر می کردم کر هم شدید

- خوب گفتم ما... یعنی من و شما می ریم تک تک اون مغازه هایی که رفتیم

و لباساشونو که خیلیم قشنگن پس می دیدم و شما پولتونو می گیرید و می

زارید تو جیتون و فکر می کنیم که امروز آمده بودیم تفریح و قضیه مهمونی

رو فراموش می کنیم.

- به قول اون یارو تو اون فیلم که نمی دونم اسمش چی بود..... اوکی ؟

بهش خیره شدم

ابروهاشو بالا انداخت

- این یعنی چی؟

بازم ابروهاشو بالا انداخت

- بین من ای کیوم در حد صفره منظورت واضح بگو

شهاب- يعني نچ

-واي من كه تا الان براتون روضه نمي خوندممي خوايد يه بار ديگه از اول

بگم.....باشه مي گم

-بينيد من اون مهموني نيام و شما مي توني.....

شهاب- و من مي تونم شما رو يه جاي ديگه ببرم براي تكميل كارم

و به قول تو به قول اون يارو تو اون فيلم كه نمي دوني اسمش چي بود او كي ؟

- نه

شهاب- اره

- نه

شهاب- اره رو حرف منم حرف زن

و ماشينو روشن كرد

از ناراحتي دست به سينه نشستم و شروع به گاز گرفتن گوشه لبم كردم

اين چرا حرف منو گوش نمي كنه.... اقا من نمي خوام به كي بگم مگه زوره

زير چشمي بهش نگاه كردم رو لبش يه لبخند نشسته بود... از اون لبخندايي

كه ادم بايد ازش ترسيد .

چون ممكنه با اون لبخندكذايي براي طرف فكري هم كرده باشن كه اون

سرش ناپيدااستمن كه عقلم قد نميده شايدم زيادي الكي خوشه

يعني چي مونده كه نخريدیم

-كجا ميریم

جواب نداد

خمیازه ای کشیدم و دوباره به بیرون نگاه کردم که صدای تلفنش در امد

شهاب - سلام کجایی؟

.....

اره ما همون نزدیکیام

.....

ماشین اوردی؟

.....

باشه پس تا دو دقیقه دیگه اونجائیم

بعد از اینکه یه میدون رد کرد کنار یه پژوه ۲۰۶ وایستاد و براش بوق زد

چند لحظه بعد دختری از ماشین پیاده شد و به طرف ما امد.

به به جناب سروان چه عجب ما شما رو دیدیم.... ستاره سهیل شدی دیگه کم

کم داشتیم فراموش می کردیم شخصی به اسم شهاب احمدی هم وجود داره

شهاب - باز تو منو دیدی شروع کردی.....سلامتم که طبق معمول از گشنگی

خوردی

علیک سلام جناب سروان اخمو

ای خدا این دیگه کیه؟.... چقدر خودمونی با شهاب حرف می زنه

شهاب - رویا باز کارم به تو افتاد تو هم شروع کردی

اه وا شهاب من چی رو شروع کردم

وای بهش شهابم می گه.. نکنه ... نکنه نامزدشه.....وای نه

.....اینطوری باشه من که دق می کنم

شهاب - انقدر حرف زدی فراموش کردم خانوم دباغو بهت معرفی کنم

ایشون رویا هستن دختر خاله من

اخیش بخیر گذشت دختر خالشه خله دختر خالش باشه مگه

نشینیدی میگن عقد پسر خاله و دختر خاله روتوا سمونا بستن حالا اسمون

چند مشو الله و اعلم... چقد خوشگلم هست

رویا- سلام من رویام از اشنایی با شما خوشوقتم

چه بانمک می خنده منم جای شهاب بودم عاشق همین خندهاش می شدم

خر که نیست عاشق سییلائی من بشه

-سلام منم ژاله هستم

رویا - چه اسم قشنگی

-ممنون

شهاب - رویا کارتون چقدر طول میکشه

رویا- فکر نکنم بیشتر از یکی دوساعت طول بکشه

شهاب - پس این خانوم دباغ دوساعت دست شما امانت تا کارتون تموم بشه

رویا- ای به چشم جناب سروان شما جون بخواه کیه که بهت بده

شهاب - رویا حیف عجله دارم و گرنه خودت می دونی زارم بی جواب

بمون

رویا در حالی که می خندید در طرف منوباز کرد

رویا- خوب بنده در خدمتم

با تعجب به شهاب نگاه کردم و سرمو تگون دادم که این چی می گه

شهاب - رویا جون شما برو تا سوار اون غار غارکت بشی خانوم دباغ هم میاد

اینم به چشم به ماشین خوشگل منم توهین نکن و بعد در حالی که برای
شهاب شکلک در می یورد به طرف ماشینش رفت

-من باید کجا برم

شهاب - برو خودت می فهمی

-اخه اینجاایی که می گه کجاست

شهاب - چرا انقدر ترسیدی دختر به من اعتماد کن به رویا هم بگو دو ساعت
دیگه میام اینجا دنبالتون

-اخه

شهاب - برو دیگه منتظرته

با ترس و دودلی از ماشین پیاده شدم و به طرف ماشین رویا رفتم که شهاب
برام بوق زد و حرکت و کرد و رفت

رویا- خوب خوب یه بار دیگه سلام این پسر خاله اخموی من که نمی زاره ادم
عین ادمیزاد سلام و علیک کنه و دستشو به طرف دراز کرد سلام من رویام

خیلی خیلیم از اشنایت خوشوقتم عزیزم

منم اروم بهش دست دادم و با یه لبخند کوچیک

-سلام

رویا- خوب بریم که خیلی کار داریم

-بیخشید می پرسم کجا باید بریم

جوابی نداد و فقط خندید

تا چشم باز کردم دیدم توی ارایشگاهیم

اصلا برای چی اینجایم

رویا با دستاش اروم بازو هامو گرفت

رویا- خوب عزیزم برو اونجا بشین که خانوم رحیمی خوشگلت کنه

-چیکار کنه

رویا- خوشگلت کنه دیگه

-اخه برای چی

رویا- ژاله جون صبر داشته باش می فهمی

-اخه

رویا- عزیزم بشین باور کن این خانوم رحیمی کارش حرف نداره

-اما

دستاشو رو شونه هام گذاشت و با زور منورو صندلی نشوند

رویا- ببین من مامورم و معذور اگه کارمو درست انجام ندم تو بیخ می شم

....تو که دلت نمی خواد برام چند سال حبس ببرن

با درموندگی به رویا نگاه کردم که با خنده های شیرینش بالای سرم وایستاده

بود .

و با یه حرکت مقنعه رو از سرم برداشت

نمی دونم چرا مانعش نشدم شاید بخاطر اینکه تا بحال جرات اینکه با چیزی

یا کسی مخالفت کنم نداشتم . و همیشه در برابر همه چیز سر تعظیم فرود می

اوردم .

رویا- وای چه موهای بلند و قشنگی داری

انقدر دلهره داشتم که متوجه حرفا و تعريفاي رويا نمي شدم اگه دست خودم بود پا مي شدم و فرار مي کردم يه احساس گنگ و نامفهومي داشتم کمي هم ترسيده بودم

رويا- قربونت خانوم رحيمي دست بجوئون که تا دوساعت ديگه بايد يه تیکه ماه تحويل يکي بدم

منظورش از اين حرفا چي بود تحويل کي؟ تحويل چي؟ يعني اينها هميشه تو طعنه خانوادگي بوده

از کار شهاب اصلا خوش نيوتمد.... خوب مي تونست مثل ادميزاد بهم بگو برو ارايشگاه به خودت برس حاله بهم خورد بس که اين قيافتو ديدم به دختر خالاش نگاه کردم از نظر قيافه زمين تا اسمون با شهاب فرق داشت

نمي دونم به رويا چي گفته بود که اون مامور انجام اينکار کرده بود پس شهابم به من به ديد يه ادم زشت نگاه مي کنه ... و همه حرفاش شعار بوده قبل از اينکه ارايشگر بندو بياره نزديک صورتم دستشو پس زدم و از جام بلند شدم .

مقنعم که رو دسته صندلي بود و برداشتم و سرم کردم

رويا - چي شد ژاله جون ؟

جوابشو ندادم و از پله هاي ارايشگاه رفتم بالا

رويا - صبر کن دختر حداقل بگو چي شد.

-شما دربارہ من چي فکر کرديد

رويا - منظورت چيه ؟

-اهاي احمدي گفته منو بياراي اينجا . منظورشو از اينکارا نمي فهم

رويا - بين به من فقط گفته بيا و تو رو بيارم ارايشگاه ديگه هيچي بهم نگفته
 - خوب اين يعني چي؟
 عزيزم ژاله جون باور کن منم هيچي نمي دونم ولي تنها چيزي كه مي دونم
 اينه كه شهاب ادمي نيست كه بخواد به كسي توهين كنه عزيزم... باور كن من
 ديگه هيچي نمي دونم
 به صوتش نگاه كردم يعني اينم فكر مي كنه من زشتم پس چرا مثل ديگرون
 كنار لبش يه نيشخند نيست يا حرفي نمي زنه كه مسخرم كنه.
 شهاب تو كه مي گي من زشت نيستم..... پس چرا منو فرستادي اينجا
 هزارتا چراي ديگه امد تو ذهنم .
 اگه توي شرايط و موقعيت ديگه بودم بدون اينكه به پشت سرم نگاه كنم مي
 رفتمو و به همشون بدو بپراه مي گفتم
 اما حالا نه.... از ته دلم با خبر بودم . دلم به وجود شهاب عادت كرده بود
 . دوشش داشت . عاشق لبخنداش بود. عاشق چشاي مشكيش
 حالا كه مي دونستم دوشش دارم نمي تونستم راحت بذارم و برم نمي دونستم
 اون چه احساسبي نسبت به من داره.
 شايد هدفش از اينكار اين بود كه بين من چقدر تغيير مي كنم بعد بينه مي
 تونه دوسم داشته باشه يا نه ؟
 نه خره خيلي خودتو تحويل گرفتي
 شايدم مي خواد بگه من مي تونستم زودتر از اينا به خودم بر سم ولي اينكارو
 نكردم .

شایدم.... چه فرقي مي كنه كه اون چه فكري مي كنه من كه دو سش دارم چرا
 به خودم نرسم و به خاطر اونم كه شده از اين ريخت و قیافه در بيام
 هنوز رویا منتظرم و ایستاده بود سرمو پایین انداختم و دوباره وارد ارایشگاه
 شدم و رویا بدون حرفي دنبالم امد
 وقتي بند و نزديك صورتم اورد چشمو بستم
 واي خداجونم در امد فكر نمي كردم انقدر درد داشته باشه
 تا ابروهامو برداره فكر كنم نيم كيلويي اشك ريختم
 ارایشگر- خانومي مي خواي موهاتم کوتاه كنم
 رویا - حيف اين موهاي بلند نيست کوتاه بشن نظرت چيه يكم مرتبشون كن
 فقط سرمو تكون دادم كه يعني باشه
 و ارایشگر هم موهامو مرتب كرد و كمبي جلوي موهامو حالت داد .
 وقتي كارش تموم خودمو تو اينه ديدم
 نه باورش سخت بود چقدر عوض شده بودم ديگه اون گربه ای نبودم كه مي
 شناختمش
 رویا - واي چقدر صورتت روشن شده ژاله جون
 ارایشگر- اين ابروهاي كشيده با چشاي عسليت صورتت ناز كرده
 نمي گم محشر شدم يا يه پري دريايي.... اما اوني نبودم كه خودم از دیدنش
 خجالت مي كشيدم
 تازه به اين سوال رسیده بودم چرا هيچ وقت به ارایشگاه نيوتمه بودم. شايد براي
 اينكه مي ديدم وجودم براي كسي ارزشي نداره... پس براي چي اينكارو مي
 كردم .

شاید فکر می کردم نباید قبل از ازدواج اینکارو کنم .
 شایدم از ترس حرف مردم که بهم هر عنگی رو نچسبونن شایدم نمی دونم
 نمی دونم
 فقط می دونستم حالا ژاله تو اینه رو بیشتر دوست دارم .
 احساس اعتماد به نفس بیشتر .
 احساس وجود داشتن .
 احساس نفس کشیدن
 قبل از هر حرفی رویا پول آرایشگاهو حساب کرد و باهم امیدم بیرون
 رویا- خوب بدو بریم که اگه دو دقیقه دیگه دیر برسیم پوست سر دوتامون
 کنده است
 با خنده ها و شوخی های رویا سوار ماشین شدیم
 حالا دوست داشتم سرمو بالا بگیرم و بگم منم هستم
 رویا- چرا انقدر کم حرفی
 - اخه حرفی برای گفتن ندارم
 رویا- البته تقصیر تو هم نیستا من زیاد وراجی می کنم
 -نه اتفاقا اصلا ادم وقتی پیشته به چیز دیگه فکر نمی کنه
 راستی شما نامزد آقای احمدی هستی
 رویا- من ؟
 - اره ؟
 بلند خندیدیه دفعه این حرفا رو جلوی شوهرم نزنیا

شوهرت؟

رویا- عزیزم من ازدواج کردم.... دو ساله

اه... با این حرفش انقدر خوشحال شدم که نزدیک بود از خوشی زیاد بلند
بخندم

رویا حرف می زد و می خندید و من از خوشی زیاد داشتم با دم نداشتم
گردوها رویکی یکی می شکستم

انقدر این ارایشگاه و اصلاح کردنم برای من انی و یهو شد که به کل مهمونی
رو فراموش کرده بودم .

به میدون مورد نظر رسیدیم هنوز شهاب نیومده بود .

رویا شمارشو روی برگه نوشت

رویا- بیا این شماره من

خوشحال می شم منو مثل دوست خودت بدونی و هروقت مشکلی داشتی یا
اینکه دلت خواست یکی مختو بخوره باهام تماس بگیر

برگه رو از دستش گرفتم

رویا- تو شماره داری؟

-نه من ندارم

رویا- شماره خونه چی؟

-خونمون تلفن نداره

یه نگاهی کرد خواست چیزی بگه که ماشین شهابو انور میدون دید و براش

بوق زد و اون میدونو دور زد و کنار ماشین رویا ایستاد

رویا- خوب عزیزم خیلی خوشحال شدم دیدمت حتما یه بار بگو شهاب
بیارتت خونمون

- ممنون خیلی امروز زحمتت دادم

رویا- نه عزیزم چه زحمتی تا باشه از این زحمتا یادت نره تونستی باهام تماس
بگیر

- باشه

از ماشین پیاده شدم نمی دونم چی دم گوش هم پیچ پیچ می کردن که نیش
شهاب تا بنا گوشش باز بود

همین طور وایستاده بود و داشتم نگاشون می کردم که یادم امد باید الان برم و
سوار ماشین شهاب بشم

وای خدا جون با این صورت من الان از خجالت اب می شم! صلا روم
نمی شه ... مقنعمو کمی کشیدم جلو و سعی در مخفی کردن صورتم می کردم
رویا بعد از اینکه از شهاب خدا حافظی کرد برای منم دست تگون داد و با
ماشینش رفت .

حالا با چه رویی برم بشینم می دونستم از خجالت حسایی سرخ کردم اروم در
جلو رو باز کردم و نشستم

انقدر هول بودم که حتی یه سلام کوچولو هم نکردم و سریع رومو کردم طرف
شیشه و ساکت شدم اونم حرفی نزد

تا منو برسونه خونه شب شده بود .

جلوی در خونه ماشینو نگه داشت و پیاده شد تا وسایلو بیاره پایین

منم کمکش کردم بدون کوچیکترین حرف
هنوز سرم پایین بود و روم نمی شد بهش نگاه کنم در حالی که گاهی سنگینی
نگاشور و خودم احساس می کردم
.وقتی آخرین بسته رو هم به دست دادجرات کردم و اروم بهش گفتم

- اصلا کار خوبی نکردید

صبر کردم ببینم چیزی می گه یا نه.... ولی چیزی نگفت و به طرف ماشینش
رفت و ما شینور و شن کرد و دنده عقب گرفت و منم به رفتنش نگاه کردم.....
به انتهای کوچه که رسید برام چراغ زد .

فکر کردم داره خداحافظی می کنه ولی دیدم مدام داره برام چراغ می زنه و اخرم
با دست بهم اشاره کرد که طرفش برم

. باز کمی مقنعه رو کمی جلو کشیدم و به طرفش رفتم و دستمو گذاشتم رو
سقف ماشین و به طرف پنجره ماشین خم شدم ببینم چی می گه

شهاب- پس فردا کمی زودتر میام دنبالت تا....ادامه جملشو نگفت و بهم
نگام کرد تا منم مثلاً به چیزی بنالم ولی من چیزی نگفتم

شهاب- کاری نداری

با صدایی که از ته چاه در می یو مد . نه خداحافظ

خداحافظ

و سر جام و ایستادم که بره.... کمی عقب رفت ولی و ایستاد دوباره با ماشین به
طرف امد و در حالی که کمی می خندید

دوباره خم شدم که ببینم باز چی می خواد بگه

شهاب - ژاله

وقتي اسممو گفت گر گرفتم و بهش خیره شدم

شهاب - خیلی قشنگ شدی

و با گفتن این حرف بدون اینکه مجالی بهم بده با سرعت دنده عقب گرفت و

از کوچه زد بیرون

شاید این بهترین جمله ای بود که تو تمام این سالها کسی می تونست بهم بگه

و چقدر برام دلچسب و شیرین بود .

حال خودمو نمی دونستم یا می خواست اشکم در بیاد یا می خواستم بخندم

هنوز به انتهای کوچه نگاه می کردم شاید باز بینمش ولی اون رفته بود و با

حرفش منو برده بود تو ابرا

اروم به طرف در رفتم قبل از وارد شدن به حیاط دستمو به چارچوب در تکیه

دادم و دوباره به ته کوچه نگاه کردم . احساس می کردم هنوز اونجاست نا

خوداگاه لبخندی به لبام نشست . و با دست دیگم دستی به صورتم کشیدم تا

باورم بشه دیگه خبری از اون گربه همیشگی نیست .

استرس دارم... حالت تهوع شدید..... سردرد..... احساس می کنم خون به

مغزم نمی رسه..... نه شام خوردم نه صبحونه..... هر ۱۵ دقیقه فشارم میفته

و منم مدام با اب قند در حال پیدا کردن این فشار خون بد مصمم.....

خون تمام انگشتامو هر کدومو ۱۰ بار خوردم..... از صبح تا حالا دو بار

دوش گرفتم..... از دیروز تا حالا چیزی قریب به ده هزار بار همه لباسامو

پوشیدمو و جلوی اینه رژه رفتم..... زمان داره برام به اندازه سرعت نور می

گذره..... می خوام فرار کنم..... ولی می دونم عرضه این

کارو هم ندارم.....می خوام یکی کنارم باشه ولی خبری از هیچ موجود
زنده ای نیستمی خوام خودمو اروم کنم پس هی ایت الکرسی
می خونم و لی تا نصفش نمی توئم بیشتر بخونم.....اخه تا همون نصفه
بیشتر حفظ نیستم

دیروز دوباره کیوان پسر صاحب خونه امد و یاد اوری کرد که خونه رو تا اخر
ماه باید خالی کنم .

نگرانی مهمونی کم بود این بد بختی هم به بد بختیام اضافه شد .

لباسامو پوشیدم..... تو حیاط رو پله در حالی که زانو هامو ب*غ*ل کردم و
چونمو گذاشتم روشون و خودمو عقب جلو می کنم نشستم و منتظر امدن
شهاب .

تا اینکه صدای بوق ماشینشو می شنوم . سریع بلند شدم و وسایلمو برداشتم
نفس حبس شده تو سینمو می دم بیرون و درو باز می کنم
تا درو باز کردم شهابو دیدم که پشت در منتظره ... خوشتیب تر از همیشه
است . بهش خیره شدم و اونم با یه لبخند بهم نگاه کرد

تو دلم گفتم کاش مال من بودی

شهاب سلام

با کمی شرم...سلام

شهاب - همه چیتو برداشتی

اره

و سایل تو د سمو ازم گرفت و برد گذاشت صندلی عقب و در جلوروبرام باز کرد و خودشم رفت سوار شد

-میگم چیزه

شهاب - چیه؟

- میگم به نظرت امدن من واجبه.... میشه من نیام... من حتی نمی دونم چطور می خوام به تو کمک کنم

با خنده گفت امدنت که واجب کفایی.... در ثانی حتما باید بیای بعدشم نگران نباش به موقعش می فهمی چطور می تونی بهم کمک کنی

-حالا چرا انقدر زود امدی دنبالم نکنه می خوای زودتر از همه بری اونجا

شهاب - نه همچین زودم نیست تا تو بری ارایشگاه و بیای فکر کنم دیرم بشه ارایشگاه؟

اره

دوباره برای چی؟ من که

شهاب - ای بابا همینطوری که نمی شه امد مهمونی اونم این مهمونی... رویا از ارایشگاه برات وقت گرفته

-رویا هم میاد؟

شهاب - نه

تا رسیدن به ارایشگاه دیگه حرفی بینمون رد و بدل نشد

کمی می ترسیدم نمی دونم این ترس لعنتی چي بود که عین خوره افتاده بود به
جونم هر کاری که می خواستم بکنم این ترس بود که اول میومد جلو و تمام
وجودمو می لرزوند. بعدم تا نیششو نمی زد گورشو گم نمی کرد که نمی کرد
پس بهترین کار اینکه نترسی نترس دختر قوی باش اره قوی مثل کوه
قوی باش

و بعد در حالی که نفسمو با غم می دادم بیرون گفتم زرشک اگه تو مثل
کوه قوی بشی شانس بیار خودتو تا اونجا خیس نکنی کلي هنر کردی دخي
به شهاب نگاه کردم چقدر اروم بود و مطمئن انگار می دونست امشب به
هدفش می رسه کاش منم مثل اون دل شیر داشتم
که چي بشه دل شیر داشته باشي ... لابد می خواستی با دل شیریت بری به
جنگ مژي و فریده چه می دونم الان مخم هنگیده ا خه کی مخت
فعال بوده که حالا بهنگه ...

اوه چقدر دارم چرت و پرت می گم خدا روشکر که نمی تونه مخمو بخونه
وگرنه اصلا بهم محل سگم نمیداد با این مغز بکرم

شهاب - خوب خانومی من به ساعت دیگه میام اینجا دنبالت

-ببین میشه یه چیز بگم

شهاب - باز چي شده خواستم دهن باز کنم که فقط نگو نیام و بی
خیال مهمونی شو تو برو منم بای که جون تو اصلا راه نداره

-اصلا

شهاب - اصلا

-خیل خوب پس تا به ساعت دیگه

با خنده یه ساعت دیگه

نه اینم نمی دونم خروسشه... مرغشه هنوز یه پا داره و از خر شیطان پایین امدنی هم نیست.

خوب با اطمینان می تونم بگم این دفعه که رفتم ارایشگاه نه ترسی داشتم که به جونم بیفته و نه خجالتی که از سرو روم بباره و از همه مهمتر دیگه قرار نبود درد بند انداختنو تحمل کنم.

بعد از کار ارایشگر نگاهی به خودم انداختم با ارایشی که رو صورتم انجام داده بود چهره ام کمی تغییر کرد . و به قول خانوم رحیمی با نمک شده بودم البته ازش خواسته بودم ارایشمو زیاد غلیظ نکنه که زیاد تو ذوق بزنه کارم بیشتر از يك ساعت طول کشیده بود وقتی از ارایشگاه امدم بیرون شهابو دیدم که منتظر مه

-سلام ببخش دیر شد

(در حالی که نگام می کرد) سلام منم تازه امدم زیاد منتظر نشدم بعد از گذشت ۱۰ دقیقه

-راستی ادرس داری؟

شهاب - پس دارم کجا میرم

-خوب پرسیدم اخه تو که ادرس مهمونی رو نداشتی

شهاب - دباغ کار منم پیدا کردن همین چیزای مجهوله

-چه خوب پس واقعا کار درستی

شهاب - تازه فهمیدی

- نه تازه نفهميدم ولي هنوز يه سوال تو ذهنم هست

شهاب - چي؟

- تو که کارت پيدا کردن چيزاي مجهوله يه لطفی کن و اين سوال مجهول منو

هم جواب بده

شهاب - باشه اگه بتونم چرا که نه

چطوره که تو همه کار مي توني بکني هر جايي که بخوای مي توني بري ...ولي

نمي توني بدون بليت سوار اتوب*و*ساي واحد بشي....

در حالي که چونمو مي خاروندم..... باور کن هر چي فکر مي کنم به جواب

قانع کننده ای نمي رسم

ديدم که سريع گوشه خيابون پارک کرد و به طرف من برگشت

شهاب - ژاله تو مشکلک با اين بليت اتوب*و*ساي واحد چيه؟

-هيچي بخدا

شهاب - پس چرا به اين بليت گير دادی

اب دهنمو قورت دادم... فقط سوال بود به جون توباشه ديگه نمي پرسم

با نگاهی که توش هم خنده هم جدیت موج مي زد به هم نگاه کرد

-دير مي شه ها نمي ري

چيزي نمونه بود که از خلي زياد من سرشو بکوبه به فرمون ولي به همون

لبخند هميشگيش اکتفا کرد و راه افتاد

تا به عمرم چنين خونه ای ندیده بودم از نماي بيرون که داد مي زد توش بايد

چه خبر باشه بايد بگم اين خونه چيزي کمتر از کاخا نداشت

شهاب ماشينو نزديکاي خونه جناب رئيس متوقف کرد .

یه عالمه ماشین مدل بالا که حتی اسم یکیشونم نمی دونستم پارک شده بود
با هم پیاده شدیم من که از همون اول شروع کرده بودم به لرزیدن با قدمای
اهسته دنبال شهاب راه افتادم .

نزدیک دم ورودی وایستادم شهاب متوجه نشده بود و همین طور داشت می
رفت .

نه ژاله تو متعلق به اینجا نیستی... تو رو چه به اینجا ها برگرد. می خواستم
برگردم باید از غفلت شهاب استفاده می کردم هنوز متوجه من نشده بود سریع
پشتمو کردم به طرفش و به طرف خیابون اصلی رفتم که شاید اونجا ما شینی
گیرم بیادو و فلنگ ببندم .

ترس، دلهره و اضطراب داشتن به جونم چنگ می نداختن ..
اخه تا حالا اینجور جاها نیومده بودم مخصوصا اینجا که باید حسابی هم
شلوغ باشه

داختم به خیابون اصلی نزدیک می شدم که یکی از پشت بازومو گرفت
شهاب - تو داری کجا می ری؟

-من نمی تونم.....می ترسم.....من هیچ وقت اینجور جاها ندیده بودم...
انقدر دستپاچلو فتم که همه کارای تو رو هم خراب می کنم..... تازه حتما
ابروتم می برمبذار برم .

وقتی این حرفو زدم با دستی که بازومو گرفته بود به طرفی هلم داد و باعث شد
چند قدمی به عقب پرت بشم و کیفم از دستم بیفته
شهاب - تو همیشه انقدر ترسو یی.

- من..

شهاب - لازم نیست چیزی بگی برو ... از اولم باید می دونستم که تو نمی
تونی

ولی گفتم شاید باید یکی هلت بده تا راه بیفتی.... ولی نه کاملاً اشتباه فکر می
کردم تو ترسو تر بی جرزه تر از این حرفایی .

برو برو برگرد به همون زندگی قبلی خودت مثل همیشه بذار همه به
کارات بخندن و تو هم تو سکوت بهشون نگاه کنی و با سکوت به همشون
بگو اره حق باشماست من به ادم ترسو، بی عرضه دستو پاچلفتیم
فکر می کردم شاید اعتماد به نفست به خاطر چهره ته که انقدر پایینه ولی
وجود تو خالی از اعتماد به نفسه..... برو..... اره برو

برو تا امثال مزگانها و فریده ها به خودت و اعتمادت به نفس بخندن .. لایق
بیشتر از اینا نیستی ژاله برو با رفتنت ثابت کن حرفام درسته برو
این شهاب بود که با من اینطوری حرف می زد . قبلم از درد فشرده شد .

-تو حق نداری با من اینطوری حرف بزنی

شهاب - چرا ندارم.... پس چرا بقیه حق دارن هر جور دوست دارن باهات
حرف بزن و برخورد کنن.... منم که چیزی از اون جماعت کم ندارم
پس هرچی بگم حق دارم و حقته

-من ترسو نیستم

شهاب - هستی..... با فراتر داری ثابت می کنی که هستی .. من از ادماي ترسو
بدم میاد..... از ادمایی که حتی جرات گفتن یه نه ساده رو هم ندارن بدم

میداد..... از ادمايي که حتي سعي نمي کن یکم خودشون عوض کنن بدم
میداد .

شهاب - برو من بدون تو هم مي تونم کارامو پيش ببرم
- ولي اگه من نبودم اون اطلاعاتو هم به دست نمي يوردي
شهاب - اره شايد ولي بلاخره دير يا زود که به دست مي يوردم.... يادت باشه
بهت گفته بودم که من چیکارم پس مطمئن باش تو هم نبودي اون اطلاعاتو به
دست ميوردم .

-اما من... من
شهاب - تو چي.... حرفتو بزن.... حرفي هم داري بزني؟.... جز اینکه چرا
من زشتم زشتم زشتم..... تو اين چند وقته چيز ديگه ای هم به من
گفتي

چونم مي لرزيد شهاب حرفاشو زده بود احساس خرد شدن مي کردم چرا بايد
من اينطوري مي بودم که شهاب اين حرفا رو بهم بزنه کسي که دوشش داشتم
نمي دونستم چي بايد بگم

چيزي هم نداشتم که بگم به چهرش نگاه کردم ... نمي خواستم از دستش بدم
يعني حالا که کسي رو پيدا کرده بودم که بهم ثابت کرده بود منم وجود دارم
.... نه نبايد از دستش مي دادم حتي اگه اون به منم فکر نکنه.... حتي براي يه
مدت کوتاه حداقل تا آخر کار

کيفمو از روي زمين برداشتم و به طرف خونه رئيس رفت در حالي که از
کنارش رد مي شدم بدون اینکه بهش نگاه کنم

دیگه با من اینطوری حرف نزن

غرور ندا شتم جریحه دار شده بود و باید به کسی که از صمیم قلب دوست داشتم ثابت می کردم که تمام حرفای درستش غلطه
یعنی حالا باید ثابت می کردم که من می تونم عوض بشم اونم فقط به خاطر تو.... اره فقط به خاطر تو شهاب ...

پس باید خودمو برای هر برخوردی و اتفاقی آماده می کردم

با هم وارد باغ شدیم

- نگفتی چطوری خودتو دعوت کردی؟

شهاب - خودمون نه خودمونو تو این مهمونیا انقدر سر همه شلوغه که چندان دقتی نمی کنن که کیا امدن و کیا نیومدن مخصوصا ما که کارمندای جزئییم..... کسی به وجودمون اهمیت نمی ده

- مژ و فریده که اهمیت می دن چون از نظر اونا این مهمونی نشون برتری اونا نسبت به منه

شهاب - تو نیازی نداری به کسی در باره حضورت تو این مهمونی تو ضیح بدی

..راستی سعی کن از جلوی چشمم دور نشی این خونه خیلی بزرگه... فکر کنم برای پیدا کردن سوئیچ حسابی باید وقت بذارم .

- نگفتی من چطور می تونم کمکت کنم

شهاب - فعلا صبر کن کمی از مهمونی بگذره و من تمام موقعیتارو بسنجم تا هر موقعه ازت کاری رو که خواستم انجام بدی

- الان کجا می ریم

با خنده.... الانم می ریم تو ساختمونو کمی از مهمونی ل*ذ*ت می بریم
چطوره؟

شونه هامو بالا انداختم و تو دلم گفتم این از منم مشنگتره.... ولی قد یه دنیا
دوسش دارم

بوی دود سیگار و ادکلون تو هوا پیچیده... همه دارن تو هم می لولند
از بودن تو این جمع باز وجودمو ترس گرفته ولی به خودم قوت قلب می دم
هی اروم باش دختر اروم..... تو تنها نیستی شهاب اینجاست.... تو تنها نیستی
جلوی در ورودی خدمتکاری کیف و مانتومو ازم گرفت و منو شهاب وارد
سالن شدیم

سر چرخوندند تا ببینم اشنایی می بینم یا کسی که چهرش برام اشنا باشه
بعضی از کارمندارو که می شناختم آمده بودن .
بی جهت همش دذبال فریده و مژی بودم ولی هرچی چشم چرخوندم
ندیدمشون شاید هنوز نیومدم

شهاب - بیا بریم انور هم می تونیم از اونجا همه رو ببینیم..... هم
جای نشستن هم هست.

-ببین تو می تونی راحت نفس بکشی

شهاب -اره چطور

-احساس می کنم نفسم بالا نمیاد

شهاب -نگران نباش به خاطر بوی سیگاره الان عادت می کنی

- اگه نکرده چي

شهاب - اينکه پرسیدن نداره مي ري بيرونو و نفس تازه مي کني و بر مي گري

- چه خوب شد گفتي با خودم گفتم نکنه بايد تا آخر مهموني همينجا

بشینم

شهاب - گفتم از جلوي چشم دور نشو ولي نگفتم فقط يه جا بشين دختر

خوب

- اوه خدا خيرت بده ها کم کم داشتم مي ترسيدم که اگه کار لازم شدم بايد

چه غلطي کنم... که با اين حرفت خيال مو راحت کردي

شهاب - دباغ توروخدا يه امشبي رو منو به خنده ننداز

- حرفم انقدر خنده دار بود؟

بهش نگاه کردم در حالي که داشت به جاي ديگه نگاه مي کرد مي خنديد

خدمتکاري با سيني که توش دوتا جام پايه بلند بود نزديکمون شد و بهمون

تعارف کرد .

هواي گرفته اونجا داشت خفم مي کرد سريع دست دراز کردم و يکي برداشتم

به شهاب نگاه کردم که داشت نگام مي کرد

- بردار تشنت نيست..... تازه مي خواستم برم دنبال اب که اين اقا

زحمتشو کشيد و برامون شربت آورد..... بردار اين بره معلوم نيست حالا

حالا ها کسي برامون شربت بياره ها... بردار ديگه

خدمتکار - اقا شما بر نمي داريد

شهاب - نه ممنون

- چرا بر نداشتي

شهاب جامو از دستم گرفت... ادم هرچيزي که بهش دادنو مي خوره؟

-اين که هر چيزي نيست شربت به منم حسابي گلوم خشکه

شهاب -تو به اين مي گي شربت

-رنگش که به شربت مي خوره

ديدم جامو توي گلدوني که کنارش بود سر و ته کرد

- و ا چرا اينکارو کردی من تشنمه

با دست به يکي از خدمتکار اشاره کرد که به طرفمون بيا

لطفا يه ليوان اب خنک برامون بياريد

چشم الان

شهاب -دباغ اين شربت نيست لطفا حواست باشه لب به اين چيزا نزني

-خوب بزمن چي ميشه منفجر که نمي شم

اره خودت منفجر نمي شه ولي شايد مخت کنجايش نداشته باشه و مخت

منفجر بشه

بيا خير سرمون امديم مهموني که خوش بگذرونيم . شيرم کرد که بيا تو

.....حالا هي برام اقا بالاسر بازي در مياريه

من که محو مهموني وسط سالن بودم که داشتن قره کمرشونو تخليه مي کردن

ولي شهاب چهارچشمي داشت همه جا رو نگاه مي کرد و اصلا به چيزيايي

که من توجه مي کردم نگاه نمي کرد .

همونطور که داشتم به اين ور اونور نگاه مي کردم مژي و فريده رو ديدم که وارد

شدن

من نمي دونم اين دوتا دربارہ خود شون چي فکر مي کنن... انگار الان تو ناف
لس انجلسن

نگاه کن تور خدا اينا چيه که پوشيدن با ورودشون اکثر چشاي هيزو به
خودشون جلب کردن

قربون خدا برم انگار موقعه افرينش فريده هرچي خاك اضافه بوده تو وجود اين
موجود جا داده که انقدر دنبه اضافه داره

حالا مجبوري با اين هيکلت انقدر لباس تنگ پوشي که موقعه راه رفتن هر
کدوم از دنبه هات يه طرفت بيفتن

هنوز متوجه من نشدن شايدم چون چهرهم عوض شده نفهميدن که منم امد
مژي هم که طبق معمول از اون لباساي جلف هميشگي پوشيده

از شانس منم دقيقا امدن کنار ما نشستن سعي مي کنم زياد بهشون نگاه نکنم
-بين من سرو وضعم درسته

شهاب سر تا پامو نگاه کرد و اروم سرشو تگون دادکه يعني اره
و زود سرش اور جلو و به ب*غ*ل دست من نگاه کرد. و در همون حال به من

نگاه کرد و دوباره به مژي نگاه کرد

شهاب - به به خانوم فردوسي شما هم تشریف اورديد

ای لال بشي شهاب من خودمو با هزار بدبختي قايم کرده بودم اين چه کاري
بود که کردی اخه

مژي تا مارو دید حسابي قرمز کرد

فريده - اه شما هم دعوتيد فکر نمي کردم شما هم باشيد

فريده و مژي هنوز نمي دونستن من کيم و طرف صحبتشون با شهاب بود.

مڙي در حين حرف زدن به من هم نگاه مي کرد
 فکر کنم به اين فکر مي کرد که چقدر چهارم براش اشناست
 فريده- اقاي دادگر نمي خوايد ما رو با دوستتون اشنا کنيد
 انگار که فريده حرف دل مڙي رو زده باشه با دوتا چشمش بهمون خيره شد
 شهاب - اوه بله بايد ببخشيد ايشون خانوم ژاله دباغ نازمرد بنده هستن
 يا خدا اين چي گفت نامزدش من من که حالت طبيعي
 ندا شتم و چشمم به جاي چهارتا ۱۰ تا شده بود..... بنده خدا ها مڙي و فريده
 اونا که چشاشون ۲۰ تا شده بود.
 فريده با ناباوري هي دباغ خودتي
 به طرفشون برگشتم و دست راستمو کمي بالا بردمو و انگشتمو تگون دادم و با
 يه لبخند عريض
 هي سلام بچه ها
 بيچاره ها با چشاي گشادشون لال شده بودن واقعا باورش براشون سخت بود
 که اين منم و شهاب منو به عنوان نامزدش معرفي کرده
 راستشو بخوايد مغز خودمم فعلا ديگه کار نمي کنه هنوز تو کف حرف شهاب
 بودم
 مڙي و فريده که سعي کردن لب و لوجه اويزونشونويه جوري جمع کنن و چيز
 ديگه اي هم نگفتن
 - چرا اين حرفو زدي

شهاب - ببخش معذرت مي خوام مجبور شدمنمي دونم چرا حوس کردم
این مژگانویه بار دیگه بچزونمش

تو دلم گفتم چزوندنشو که خوب چزوندي ولي منو بیچاره خفن چزوندي که
گفتي مجبور شدي این حرفو بزني .. ای بترکي که چزوندنتم دو طرفه است
دباغ همین جا باش من زودي بر مي گردم
باشه

از نگاه کردن خسته شده بودم رئیس شرکتو دیدم که کت و شلوار سفیدی
پوشیده بود و مدام سیگار مي کشه و گاهي هم با صدای بلند مي خنده
بعضي از خانومها هم براش عشوه خرکي میومدن
هي دباغ فریده بود

چطور خودتو قالبش کردی... بهت نماید انقدر اب زیر کاه باشي
مژی- اره فریده جون اب نیست وگرنه به پاش بر سه بعضیا شنا گرایي قحاري
هستن

توجهي به حرفشون نکردم و با خودم گفتم خوب که حالا چي مي خوايد با
این حرفا منو بچزونید عمرا

حالا حالا ها باید بسوزید دماغ سوخته ها ناراحت نبودم که چرا
جوابشونو ندادم چون مي دونستم دارن مي سوزن که این حرفا رو مي زنن
هنوز اون وسط مي ر*ق* صیدن و تو هم وول مي خوردن
مژی و فریده رو دیدم که به طرف وسط سالن رفتن حتما رفتن که هنر مایي
کنن.

دست به سینه نشستم و به اونایي که مي ر*ق* صیدن نگاه مي کردم

به اندام فریده نگاه کردم چطور پائین تنشو تو این لباس جا داده يعني

اگه خم بشه احتمال باز شدن درز لباس هست

باز بلند گفته بودم

شهاب- باز شدن چي دباغ

-بازم شنيدی

شهاب- خوب چيكار كنم من خيلي وقته اينجام ولي تو اصلا متوجه من

نشدي..... حالا به كجا داري نگاه مي كني

-هان به به هيچي

شهاب- مطمئني

-به چي؟

شهاب- به اينكه به جايي نگاه نمي كني

-خوب دارم اون وسطو نگاه مي كنم راستش يكم نگران لباس كسي هستم

شهاب- كي؟

-نه نگاه نكن

شهاب- والا اونطوري كه تو داري بهش نگاه مي كني ادم مي فهمه نگران

لباس فریده ای

-واقعا

شهاب- نگران نباش اگر هم درزش پاره بشه ابروي تو نمي ره ابروي خودش

مي ره

هنوز نگام به وسط سالن بود و بدون اینکه به شهاب نگاه کنم شروع کردم به

حرف زدن

-کجا بودی؟

شهاب- از هر طرفی می رم خدمتکارا هستنرفتن اون بالا خیلی سخته

-راستی تو هم بلدی بر*ق*صی؟

شهاب- من؟

-اره..... بلد نیستی؟

شهاب- دباغ بهم میاد

-نه نمیداد..... برای همین پرسیدم که مطمئن بشم

شهاب- تو چی تا حالا ر*ق*صیدی؟

-نه..... دقت کردی

شهاب- به چی؟

مژی چه قری میاد با محاسباتی که کردم لرزش اندامش از ویبره موبایلم

بیشتره

هنوز داشتم وسطو نگاه می کردم و اصلا به شهاب نگاه نمی کردم

چنان غرق مهمونی و ر*ق*صند های اون وسط بودم که اصلا متوجه نبودم

دارم درباره چی با شهاب حرف می زنم.....از سکوت شهاب استفاده

کردم و ادامه دادم

-می دونی از این اهنگای شش و هشتی اصلا خوشم نمیداد..... بعضیاش

قشنگن ولی هیچ وقت محتواشو درک نمی کردم

بین مثل اینکه الان گذاشتن و مژي و فریده دارن با تمام وجود خودشون با

اهنگ هما هنگ می کنن

خوب گوش کن

اهان اهان بین داره اولش داره چند اسم مزخرفو می گه که نمی دونم کیا هستن

Ashkin0098 & alishmas ft keyan

تازه بعد از ۲۰ بار شنیدن این اهنگ به این نتیجه رسیدم که ۰۰۹۸ پیش شماره

ایرانه

اولشو گوش کن ...

دون .. دون دووو نبال دختر دم در با کسی نپر

یا اینجاش... پر پر می شه دل من وقتی تو نیستی دلبر... مگه دل ادم پر پر

میشه..... خدایی نکرده که مرغ نیستیم

یا دیدمت کرکو پریم ریخت تو بنز دون اناری ... سوار ماشین شدن.... اونم بنز

... که ادمو باید ببره تو ابرا.... نه اینکه باعث ریخن کرکو پرش بشه

اخه ماشین مال تو نیست ... ماشین محمد قناری ایست

حالا معلوم نیست محمد قناری دیگه کدوم خریه ولی هر کی هست

خوشحالش که بنز اونم دون اناری داره مگه نه

یا اینجاش.... می خوام برسونمت ... سونمت ... سونمت

خوب برسون... پولتو بگیر... چرا هی می گی برسونمت.... بی سواد اخرشم

همش می گه سونمت بلد نیست کامل کلمه رو بگه

مصیبت بیشتر اینجاست

لامپ بترکونمت

نمي دونم اين وحشي بازيا يعني چي.... لامپ تركوندن اخه چه معني مي ده
واي بدترش اينجاست ..كسي كه اين شعرو مي خونه خيلي بايد بي شعور
باشه

كه اينجاي شعر مي گه ماچ ابدار كنمتو
تازه پرو تر از اينه كه مي گههيچي نكيو بشيني ساكت ... اخه شما بگو
مگه الكيه هر كي هر غلطي خواست بكنه بعد طرف صداشم در نياد
مي خوام بمونم پشت ... تو غلط مي كني مي خوي بموني پيشم
اخرشم مي گه هيچكي كيوان نميشه
اره معلومه هيچكي كيوان نمي شههم ماچ ابدار بكننتو هم بمونه پشت هر
نفهمي هم باشه مي گه هيچكي كيوان نمي شه
خلاصه اينكه من هنوز اين شعرو خوب درك نكردم همانطور كه دست به سينه
بودم به طرف شهاب برگشتم

-نظر شما چيه؟

دهنش باز بود و منو نگاه مي كرد

-چيزي شده حالت خوبه ؟

شهاب- دباغ

-جانم

شهاب- اون لامپ نيست

-پس چيه

شهاب- لاو

-لاو؟

با درموندگی سرشو تکنون داد

-خوب لاو باشه یا لامپ در هر دو صورت دارن ترکیده می شن و این اصلا خوب نیست .

شهاب- بین دباغ جان من می رم میام فقط تو بهتره اصلا از جات تکنون نخوري

-باشه مشکلي نیست تو برو..... و اگه دیدي به کمک من احتیاج داري
حتما صدام کن

شهاب- باشه فقط تو جايي نري

حتما تو بروموفق باشي

با لبخند دوباره به وسط سالن خیره شدم..... انچنان سرگرم تحلیل اهنگ بودم که حتي متوجه نشده بودم که شهاب برام میوه آوردهخو شه انگوري رو برداشتم و دونه دونه شروع کردم به خوردن

شما خیلی خانوم شوخ طبعي هستي.... حبه انگور پرت شد تو گلوم و به سرفه افتادم

داشتم خفه می شدم که دوتا ضربه زد پشتم و دونه انگور زرتي رفت پایین

بیخشید نمی خواستم بترسونمت

سرمو اوردم بالا اقاي محمودي بود..... رئیس شرکت

تو اون لحظه خفه خون گرفته بودم

باورم نمی شد رئیس شرکت کنارم وایستاده باشه

محمودي - شما از کارمنداي شرکت هستي؟

همونطور که به چشاش خیره بودم سرمو اوردم پایین.... بله

محمودي - کدوم قسمت کار مي کنی؟

- بایگانی

محمودي - اون اقا دوستتون بود

خواستم بگم نه

محمودي - چه دوست بي معرفتي... نباید خانوم به این با شخصيتي و

بذلگويي رو تنها بذاره

- نه الان میاد

محمودي - من دقت کردم شما تنها کسی هستي که از اول مهموني اینجا

نشستي و اصلا تکون نمي خوري و دوست هي ميره و میاد اينطوري که به ادم

خوش نمي گذره

-گفتم که الان میاد

محمودي - دوستونم تو شرکت کار مي کنه

-بله اونم تو قسمت بایگانی

محمودي - بگذریم....احتمالا دوستتون هم داره يه جاي ديگه خوش مي

گذرونه دستوشو به طرف من دراز کرد... افتخاريه ر*ق*ص خوبو به من

مي ديد.

نمي دونستم چیکار کنم

چشمم خورد به مژي و فريده که با تعجب به من نگاه مي کردن..... هنوز

دستش دراز بودحتي يه لحظه به این فکر نکردم چرا رئيس امده سراغ

من..... تو اون موقعیت فقط مغزم بهم میگفت تو هم می تونی مژي و فریده
رو بیشتر بسوزونی

وقتی ببینم با رئیس می ر*ق* صی ای حالشون می گیره که نگو

حتی شهابو هم برای یه لحظه فراموش کردم

و دستمو گذاشتم تو دست محمودی و به طرف وسط سالن رفتیم

بیشتر نگاهها به سمت ما جلب شد

احساس غرور می کردم از اینکه من مورد توجه رئیس شرکت هستم و خودش

بهم پیشنهاد ر*ق* ص داده

از گرما داخل سالن گونه هام کمی قرمز شده بود و با ارایش که داشتم صورتم

قشنگتر شده بود

دست راستش گذاشت پشت کمرم که باعث شد کمی بلرزم فکر کنم فهمید

که دستشو به جای اینکه اروم بگیر پشت کمرم محکمتر گذاشت و و با دست

دیگش دست راستمو گرفت و با اهنگ ملایمی که گذاشته بودن شروع کرد به

ر*ق* صیدن این اولین باری بود که داشتم با یه مرد می ر*ق* صیدم

انقدر هول کرده بودم که نمی تونستم تو چشاش نگاه کنم

موقعه چرخیدن چشمم اقتاد به شهاب که با یه علامت سوال بزرگ بالای

سرش داشت منو نگاه میکرد

رنگش پریده بود

با حرکت سر بهم فهموند تو اون وسط چه غلطی می کنی

من که نمی تونستم جوابشو بدم با خودم گفتم خوب دارم می ر*ق* صم دیگه

محمودي - اسمت چيه؟

با اين سوال چشم از شهاب گرفتم

- بله

محمودي - گفتم اسمت چيه؟

ژاله

ژاله....ژاله چه چشاي قشنگي داري؟

با تعريفش سرمو انداختم پايين

محمودي - چند سالته؟

سرمو که اوردم بالا به چشماش نگاه کردم که حسابي قرمز شده بودن انگار

دوتا کاسه خون بودن

با لرزش تو صدام ۲۲

هنوز داشتيم مي ر*ق*صيديم که خدمتکاري از کنارمون رد شد

محمودي - هي وايستا

خدمتکار سيني رو جلو گرفت و محمودي حين ر*ق*ص يکي از جاما رو

برداشت

محمودي - تو هم بردار ژاله جون

- نه من نمي خورم

محمودي - ضد حال نزن ديگه بردا

با ترس برداشتم دوباره به شهاب نگاه کردم که با سر از اين کار منع مي کرد

محمودي - بردار

و من برداشتم همونطور که جلو و عقب مي رفتم

محمودي - مي خورم به سلامتي ژاله عزيز

و لاجرم تمام جامو سرکشيد

محمودي - تونمي خواي به سلامتي من بخوري

-من اخه

محمودي - بخور ديگه وگرنه حسابي بهم بر مي خوره

بازم به شهاب نگاه کردم

بيچاره ديگه پاك يادش رفته بود براي چي امديم اونجا رنگ صورتش شده بود

مثل گچ

از چشاي محمودي مي تر سيدم چندان حالت طبعي ندا شت جام تود ستم

بود و من مونده بودم حالا چه خاكي بريزم تو سرم .

خواستم بچزونم كه بلايي بدتر از چزوندن امد سرم

جامو از د ستم گرفت و خودش به لبم نزديك كرد. ديگه مطمئن بودم هيچ اراده

اي براي كاراش نداره

محمودي - باز كن اون غنچه رو

و من كه هاج واج داشتم نگاهش مي كردم با يه حركت تمام محتواي جامو

خالي كرد تو دهنم

اين چي بود كه به خوردم داد خيلي بد مزه و تلخ بود بر خلاف رنگش كه

ه*و*س انگيز بود طعم افتضاحي داشت .

چشات ديونم مي كنه كوچولو..... چرا من زودتر از ايننا ندیده بودمت

ديگه داشتم حسابي قبض روح مي شدم .

سرم کم کم داشت به دوران می فتاد . چشم خوب نمی دید چند بار سرمو
تکون دادم ولی هنوز حالم همونطوری بود
دیگه شهابو نمی دیدم .

حالا خوب بود فقط همون یه جامو به خوردم داده بود و بیشترش از گوشه لبم
ریخته بود بیرون

صداها برام گنگ بود ادما رو نمی تونستم خوب تشخیص بدم
وقتی به خودم امدم که به محمودی تکیه دادم و داریم از پله ها بالا می ریم .
وارد طبقه دوم شدیم فکر کنم حدود ۴ - ۵ تایی اتاق بود به طرف راهرو رفت
وسط راهرو در یکی از اتاقارو باز کرد و باهم وارد اتاق شدیم

هنوز سرم گیج می رفت

- برای چی امدیم اینجا

در حالی که در و قفل می کرد

محمودی - پایین خیلی شلوغ بود خانومی اینجا بهتره

- پس چرا در و قفل می کنی

محمودی - برای اینکه کسی مزاحمون نشه خوشگله

دستم رو سرم بود فکر می کردم هر ان بخورم زمین دستمو گرفت و به
طرف یه تخت دونفره برد.

و منو روش نشوند

کمی حالت تهوع داشتم بهش نگاه کردم که داشت کتشو در میورد ...خودشم
حسابی تلو تلو می خورد...

من که یکی کوفت کرده بودم حالم این بود وای به حال اون که از اول مهمونی داشت فرت و فرت کوفت می کرد .

کشتو پرت کرد یه گوشه و امد به سمتو.....اروم کنارم نشست و با دستش چونمو گرفت و صورتمو به طرف خودش چرخوند و اروم لبای بد بوشو به لبام نزدیک کرد .

گیج و خمار بودم و از اینکه لباس رو لبام بود یه جورایی ل*ذ*ت می بردم . تو همون حالت اروم دستشو گذاشت رو شونمو و منو وادار کرد که رو تخت دراز بکشم و خودشم با هام دراز کشید .

با اینکه سرم درد می کرد متوجه یه چیز غیر طبیعی شدم انگار مخم داشت دوباره کار می کرد..... من اینجا چیکار می کردم چرا اینجا.... چشم باز کردم که دیدم تو ب*غ*ل محمودیم و اونم در حالی که چشاش بسته و لباسش رو لبامهبا یه حرکت پشش زدم

ولی یادم رفته بود که کسی که م*س*ته چیزی حالیش نیست چه برسه به اون که هیکلش ۲ برابر من بود خواستم از روی تخت بیام پایین که خودشوروم انداخت

محمودی - کجا شیطون با هزار ترفند کشونمدمت این بالا حالا می خوای راحت در بری

شروع کرده بودم به دست و پا زدن ولی انگار اون داشت پشه می پروند و دست و پا زدن من به چشمش نمی یومد

باید کاری می کردم تا وضع خرابتر از این نمی شد .

ژاله تا کار دست نداده زود باشو اون مخ اکبند تو کار بنداز .

خرس گنده چقدر سنگینم هست دارم له میشم وای مامان

محمودی - هرچی زور بزنی بی فایده است ساکت باشو بذار دو تایمون

ل*ذ*ت ببریم

یه لحظه یاد صحنه ای از یه فیلم افتادم که زنه برای اینکه از دست نگهبانی که

براش گذاشته بودن فرار کنه شروع می کنه و با زبون چرم و نرم باهاش حرف

می زنه و به حساب طرفو خر می کنه ولی بعد از اون یادم نمیاد اون زن

چیکار می کنه خوب ژاله تو هم همون کارو کن بعدش خودت یه فکری

برای بقیه اش می کنی

- عزیزم باشه منم می خوام باهام ل*ذ*ت ببریم ولی اینطوری که من له میشم

و فقط تول*ذ*ت می ری

هنوز حسابی منگ بودو به سکسکه افتاده بود

- قربون برم از روم بلند شد تا بگم

محمودی - زرنگی خوشگله می خوای فرار کنی

- نه عزیزم کلید که پیشه توه من چطور می تونم فرار کنم... بعدشم دلم

میاد تورو ول کنم تازه تورو پیدا کردم

محمودی - راست می گی

-اره راست می گم حالا پا میشی؟

محمودی - یادت باشه قول دادی

- اره عزیزم یادمه

اروم از روم نکون خورد و خودشو کشید کنار

نفسم بالا امد خواستم سریع در برم که جلدي دستمو چسبید
 محمودي - دیدي داشتی فرار مي کردي
 - نه فدات شم کدوم فرار..... خواستم پرده رو بندازم که به بیرون دید نداشته
 باشه
 محمودي - اه پس زود باش اهو خوشگله
 - باشه عزیزم اروم باش
 در قفل بود..... طبقه دوم هم بودم..... با یه غول بیابونی هم در افتاده
 بودم
 چشامو بستم و تمرکز کردم
 برای یه بارم شده تو زندگی در ست فکر کن..... بذار شهاب بفهمه تو خنگ
 نیستی
 یادم امد که کلیدو انداخته تو جیبش ولي کتش انور نزدیک در بود.... اگه مي
 رفتم مي فهمید و دیگه بهم اعتماد نمي کرد و ممکن بود دیگه بهم فرصت
 کاری رو نده
 محمودي - چي شد چرا نمیای قربون اون لبای نازت بیا دیگه
 - باشه عزیزم الان میام
 اروم بالاي سرش رفتم
 - اول مي خوای یه بازی کنیم و بعد خوش بگذرونیم
 محمودي - نه حوصله بازی ندارم
 - بازیش خیلی خوبه..... کافیه تو چشاتو ببندی و با لبخند بگی سب

محمودي - بعدش چي ميشه

-بعدش يه سيب خوشگل مياد رولبات

محمودي - ای جان چه بازیه با حالی باشه فقط طولش ندیا

محمودي چشاشو بست و بايه لبخند حال بهم زن گفت سيب

چشم چرخوندم چشمم افتاد به اباژور کنار تخت

محمودي - کو این سیب ژالہ جونم

-عزیزم از ته دل بگو سبب

محمودي - باشه شیطونم سيب

توی یه چشم بهم زدن اباژورو برداشتم محکم کوبیدم رو سرش

انگار زمان متوقف شده و نمی تونم نفس بکشم به د ستم نگاه کردم که اباژور

تو دستم بود و از سر محمودي خون می یومد

شروع کردم به نفس زدن

من من کشتمش من کشتمش چرا به حرف شهاب گوش نکردم و از

جام تكون خوردم

شهاب کجایی..... من ادم کشتم

اباژور وول کردم و به طرف در دويدم ولی در قفل بود به کت افتاده رومين

نگاه کردم بر شد ا شتم و گشتمش کیلد و پیدا کردم

دستم می لرزید اشک بود که از چشم می بارید درو اروم باز کردم از

اتاق زدم بیرون

کسي توراهرو نبود به پله ها نزديك شدم از اون بالا توي سالونو نگاه کردم
خبري از شهاب نبود همه داشتن خوش مي گذروندن و کسي از غيبت
محمودي خبر دار نشده بود

خوب مي رم پايين و بدون جلب توجه وسايلمو بر مي دارم و فرار مي کنم ولي
من يه ادم کشتم..... واي سرم داره مي ترکه حالم بده پامورو اولين پله
گذاشتم که يادم امد تو اون اتاق چشمم به يه لپ تاپ خورده بود
شاید سوئيچ اونجا باشه

محمودي مرده من مي ترسم برم تو اون اتاق بين رفتن و موندن مونده بودم
که يادم امد من و شهاب براي اون سوئيچ امده بوديم نه براي چيز ديگه اي
.....

با گريه سريع خودمو به اتاق رسوندم و شروع به گشتن کردن سريع لپ تاپو
روشن کردم دوباره تمام جيباي کتشو گشتم ولي خبري نبود تمام
کشوها رو گشتم اونجا هم نبود پشت قاب رو ميز کمده
زير تخت همه جا رو گشتم پس کجاست

به هيکل محمودي نگاه کردم جرات نزديك شدن بهشو نداشتم
شاید تو جيب شلوارش باشه

اون مرده من مي ترسم برو برو به خاطر شهاب برو
اروم به جسم بي جون محمودي نزديك شدم چند بار با نوک انگشت بهش
دست زدم ولي تگون نخور

جرات پیدا کردم و جیب پیرهنشو گشتم اونجا که هیچی..... دست کردم تو جیب شلوار.. دستم خورد به یه چیزی باید خودش باشه . وقتی دستمو بیرون کشیدم و مشتمو باز کردم یه فلش دیدم

تمام ارایششم بهم ریخته بود . فلشو به لپ تاپ زدم دقیقا همون چیزی بود که دنبالش بودیم برگشتم به محمودی نگاه کردم بی جون رو تخت افتاده بود - تقصیر خودت بود..... نباید اینکارو می کردی..... تقصیر خودت بود بازم گریه ام گرفته بود فلشو تو دستم دوباره مشت کردم و سطر اتاق و ایستاده بودم

م*س*تاصل بودم دستامو گذاشتم رو صورتم و همون وسط رو زانو هام نشستم و شروع کردم به گریه کردن

حسابی کم آورده بودم . چرا این اتفاق افتاد.... قرار نبود اینطوری بشه اشکامو با دامن لباسم پاک کردم بینیمو کشیدم بالا و بلند شدم و برگشتم که از اتاق بزنم بیرون خوردم به یه نفر نفس بند امد نزدیک بود غش کنم..... اما تو اوج نا باوری شهاب بود . که جلوم و ایستاده بود.

چشمش افتاد به محمودی و دوباره به من نگاه کرد
شهاب.....شهاب..... من اونو کشتمش..... اون دیگه نفس نمی کشه اون مرده..... من ادم کشتم..... تقصیر خودش بود باور کن من ادم کش نیستم..... من فقط ... فقط از خودم دفاع کردم
گریه ام به هق هق تبدیل شده بود اروم به طرفم امد و منو کشید تو ب*غ*ش شهاب- هی اروم باش اروم

- شهاب من کشتمش کشتمش

شهاب- اروم باش بذار ببينم چي شده

سرم رو سينه اش بود و گريه مي کردم

شهاب- ژاله اروم باش ... الان همه رو با گريه هات مي ريزي تو اتاق

منو اروم از خودش جدا کرد و به طرف محمودي رفت... انگشت شو گذاشت

رو گردن محمودي دوباره مچ دستش گرفت و اخرم سر شو گذاشت رو سينه

محمودي

به جاي ضربه ای که رو سر محمودي کاشته بودم نگاه کرد . نفسشو راحت داد

بيرون خداروشکر هنوز زنده است

- زنده است زنده است زنده است

شهاب- اروم چه خبرته ساکت باش

با دوتا دستم دهنمو گرفتم

-يعني زنده است اره زنده است

خداروشکر جاي حساس نکوبيدي ولي بايد يه جور خبر بدیم که بيان

ببرنش همين طوري خون بره خطرناکه

-خوب بریم زود باش

تو که با اين سر و وضع که نمي توني بري پايين جلب توجه مي کنی

بايد از همينجا از پنجره بریم پايين ... بعدشم يه جوري خبرشون مي کنيم

ديدیم شهاب داره ملافه ها رو پاره مي کنه و بهم گره مي زنه سر ملافه ها رو به

پايه تخت بست و بقيه رو از پنجره ريخت بيرون

شهاب- من اول مي رم تا مطمئن بشم محکمه بعد تو بيا

رفت بالاي پنجره خواست بره پایین

-شهاب

شهاب- چیه؟

فلشو به طرفش گرفت... پیداش کردم

شهاب- سوئیچه

-اره

شهاب- بده بینم

-به لپ تاپ وصل کردم اطلاعات همش اینجاست

شهاب- کدوم لپ تاپ

-اوناهش رو میزه

از پنجره امد پایین و به سمت لپ تاپ رفت

-مي گم امتحانش کردم مطمئن باش

شهاب- خيلي خوب بايد لپ تاپم ببريم اين بايد كيفش همين اطراف

باشه

کمد ب*غ*ل میزو باز کرد و گشت

شهاب- پیداش کردم

سريع لپ تاپو گذاشت تو کیفو بندشو باز کرد و انداخت رو دوشش

شهاب- خيل خوب زود باش بریم ... اول شهاب رفت خيلي زود خودشو

رسوند پایین

سرم درد می کرد هنوز گیج بودم از پنجره بیرونو که نگاه کردم چشام دوباره

شروع کردن به چرخیدن حالت تهوعم بیشتر شده بود

شهاب- ژاله بیا زود باش

-شهاب نمی تونم سرم داره گیج می ره

شهاب- ملافه رو محکم بگیر و چشاتو ببند و بیا پایین من هواتو دارم

-نمی تونم شهاب

شهاب- می تونی چشاتو ببند و بیا

رفتم رو پنجره و ملافه رو محکم گرفتم چشامو بستم موقعه امد به پایین کمی

چشامو باز کرده بودم که ببینم پامو کجا می زارم..... دستام درد گرفته بود

چیزی نمونده بود که به شهاب برسم ولی دیگه قدرتمو از دست دادم و ملافه

از دستم رها شد و قبل از اینکه با مخ بخورم زمین توب*غ*ل شهاب فرود

امدم

حالم خوب نبود..... حتی نمی تونستم جوم بخورم. خود شهابم فهمیده بود

و بدون اینکه چیزی بگه همونطور که توب*غ*لش بودم ساختمونو دور زد. و

سعی کرد از در پشتی بیرون بریم. نمی دونم کجا بودیم که منو رو زمین

گذاشت و تلفنشو در اوردم

چیزای نامفهومی می شنیدم چشام نیمه باز بود بعد از اینکه تلفنش تموم شد

شهاب- وقتی حرف گوش نمی کنی... حقیته.... یه بار گفتم لب به این

زهر ماری نزدیا.... تو هم که حرف گوش کن.... اولین کاری هم که کردی

خودن همین زهر ماری بود.

قدرت جواب دادن نداشتم از گریه زیاد چشام می سوخت و سرم به شدت درد می کرد

دوباره ب*غ*لم کرد خداروشکر لاغر بودم و راحت می تونست منو مثل هندونه اینورو انور بره

نمی دونم منو و خودشو چطور از خونه آورد بیرون گیج تر از اونی بودم که موقعیتمو تشخیص بدم

تا اینکه صدای دزدگیر ماشینشو شنیدم و صدای باز کردن درو حالا که جام ثابت شده بود چشام نیمه باز شده بود شهاب بالای سرم بودو روم خم شده بود و داشت منو جابه جا می کرد... می دیدمش ولی اون فکر می کرد من هنوز منگ و بی هوشم

احساس کردم گرمای بدنش داره بهم نزدیک و نزدیکتر می شه بوی ادکلنش به خاطر نزدیکی بیش از حدش بد جوری تو بینیم رفته بود

ژاله...ژاله..... چند باری صدام کرد ولی من با اینکه صداشو می نشیدم نمی تونستم جوابشو بدم

وقتی از من جوابی نشنید روم خمتر و خمتر شد و در بعد یه لحظه داغی لباس بود که رو لبام احساس می کردم از اون زهرماری بدنم داغ بود و با این کار شهاب داغتر شدم .

تو همون منگی که داشتم ل*ذ*ت می بردم

ناخودآگاه صداش کردم شهاب

که از ترس زود از جاش پرید

ژاله بیداری؟

گرمه شهاب.....گرمهلبام مي سوزه
 شهاب- چيزي نيست الان مي ريم خونه
 سريع پشت فرمون نشت برگشت عقب و به من خيره شد
 شهاب- ژاله بيداري؟
 - نمي دونم..... يعني خوابم.... احساس مي كنم يكي لباسو گذاشت رو
 لبام
 يه لحظه ساكت شد.... اشتباه مي كني
 -ولي خيلي واقعي بود
 شهاب- وقتي مي گم از اون زهر ماريا نخور براي همينهم*س*تي ديگه
حاليست نيست.... داغ كردي
 -راست مي گي
 شهاب- اره
 -با صداي خماري گفتم اگه م*س*تي اينه كه فوق العادست
 شهاب- بگير بخواب تا برسيم خونه
 با حركت ماشين كم كم چشم سنگين شد و ديگه چيزي حاليتم نشد
 چشم باز كردم سرم هنوز درد مي كرد نمي دونستم كجام اروم بلند شدم اينجا
 كجا بود اين اتاق كيه؟..... هنوز لباسام تنم بود احساس كوفتگي مي
 كردم
 افتاب تا وسط اتاق آمده بود چشمم به ساعت روي ديوار خورد ساعت ۱۱ بود
 هرچي فكر كردم چيزي يادم نيوامد

به طرف در رفتم و اروم درو باز کردم و قتي درو باز کردم با دیدن هال تازه فهمیدم خونه شهاب و پدرش هستم

پس خودش کجا بود..... دوباره به اتاق برگشتم تمام وسایلم گوشه اتاق بود سریع لباسم عوض کردم مانتو مشکی و شلوار جینمو پوشیدم و یه شال ابي سرم کردمخونه تو سکوت مطلق بود به طرف اتاق پدرش رفتم در اتاقو باز کردم پدرش رو صندلیش نشسته بود و در حال خوندن کتابي بود.

انقدر غرق خوندن بود که متوجه من نشد..... دوباره همونطوري که اروم درو باز کرده بودم بستم کیفمو برداشتم و یواش از خونه زدم بیرون....

يعني دیشب کسی سراغ محمودي رفته الان زنده است از کجا باید بفهمپس شهاب کجاست

اگه مرده باشه من که بدبختم

تنها جايي که مي تونستم برم شرکت بود و از اون طریق بفهم حال محموديه چگونه ؟

چون معمولاً کیهاني دربون شرکت هست و از همه چیز خبر داره

یه عالمه سوال تو ذهنم بود

دیشب چه اتفاقي افتاد..... شهاب سر و کلش از کجا پیدا شد.....

محمودي زنده است.....چرا من خونه شهابمپس خودش

کجاست

جمعه بود پرنده پر نمي زد به زور ماشین پیدا کردم و خودمو به شرکت

رسوندم

با قدمهاي اروم و به طرف در وردي رفتم خیلی بیش از حد سوتو کور بود

به اتاق نگهبانی نزدیک شدم
 آقای کیهانی رو صدا کردم ولی جوابی نشنیدم چند ضربه ای به پنجره اتاق زدم
 ولی بازم صدایی نبود .
 اینم نیست انگار همه ی ادما امروز گمو گور شدن
 اتاق نگهبانی رو رد کردم به طرف قسمت مدیریت رفتم من باید می فهمیدم
 اون زنده است یا نه ؟
 این که من یه ادم کشته باشم داشت دیونم می کرد . شهاب هم نیست تا بدونم
 دیشب چه اتفاقی افتاد.
 خالی بودن محوطه شرکت بیشتر ادمو می ترسوند صدای باد که لابه لای
 درختا می پیچید به جونم وحشت می نداخت
 دستمو گذاشتم رو دستگیره در و درو باز کردم
 که یهو صدای زنگ تلفن از روی میز منشی بلند شد و من دو متر پریدم رو هوا
 و سریع خودمو پشت در پنهون کردم قلبم امد تو دهنم..... ولی انگار کسی
 قصد برداشتن تلفنو نداشت
 احتمالا کسی هم نیست که بخواد جواب بدهاروم به میز منشی نزدیک
 شدم هنوز تلفن زنگ می زد .
 خواستم گوشی رو بردارم ولی صدایی که از اتاق رئیس میومد مانع از برداشتن
 گوشی تلفن شد..... رنگم به وضوح پریده بود . به طرف در رفتم
 صدای قدمای کسی میومد انگار داشت راه می رفت گاهی هم صدای برگه
 هایی که دارن رو زمین ریخته میشن می یومد

خواستم برگردم اما باید بدونم محمودي زنده است يا نه؟
 اروم و بدون صدا درو باز کردم چشمم به زمین خورد ... کف اتاق پر بود از
 برگهاي که از زونکنا و لایه پروند ها جدا شده بود ن
 هنوز صدای پخش شدن برگها مي یومد..... قدم تو اتاق گذاشتم ولي کسی
 رو ندیدم

کمی جلو تر رفتم احساس کردم کسی پشت میز بزرگ محمودیه به طرف
 میز رفتم صدای تپش قلبمو مي شنیدم اب دهنم خشک شده بود به میز رسیدم
 کمی روی نوک پاهام وایستادم تا انور میزو بینم که در یه لحظه
 خوب که یه سیب خوشگل میاد رو لبام اره؟

صدای محمودي بود در حالی که دستشو انداخته بود دور گردنم
 داشتم مي میردم

-من من مگه نیومد رو لبات

محمودي - خفه شو زود باش... بگو..... زود بگو..... فلشو چیکار کردی
 ؟

-فلش..... کدوم فلش؟

محمودي - همونی که از تو جیم برداشتی
 داشت نفسم بند میومد چشاش مثل گرگا شده بود احساس کردم تا دو دقیقه
 دیگه مي رم پیش بابام که از این به بعد با هم توقیر از کارای مامانم بلرزیم
 - باور کن مي خواستم سیب بذارم رو لبات ولي تو خوابیدی

محمودي - اره جون عمه ات منم خوابيدم و تو هم محض تفريح کويدي رو
سرم من خرو باش فکر مي کردم يه دختر ساده گير اوردم که
خوشيه شبنمو کامل کنم

محمودي - نگو توي عفرينه قيافت ساده است وگرنه از منم گرگتري
-دارم خفه مي شم تو رو خدا ولم کن
محمودي - تا نكي فلش کجاست گلو تو فشار مي دم که جونت از
چشات بزنه بيرون

ای خدا منو باش نگران جون کي بودم حالا طرف مي خواد جون منو بگيره
داشتم کم کم غزل خدا حافظي رو مي خوندم
که در اتاق به شدت کوبيده شد و باز شد.

شهاب - بي حرکت دستاتو بير بالا
محمودي - اوه اوه بين کي اينجاست

محمودي همونطور که گلو مو فشار مي داد سرشو به طرف من خم کرد
مي شناسيش دوستته همون ديشبیه ...مي گم چرا هي تو جات وول مي
خوردي يه جا بند نمي شدي پس نقشه از قبل طراحي شده بود
شهاب - اونو ولش کن تمام شرکت تو محاصره نيروهاي ماست
محمودي - شما مدکي از من نداريد

شهاب - چرا اتفاقا چيزي که الان دنبالش ي پيش ماست و با همون مدرک
امديم سراغت جناب خشايار راد... يا مدير شرکت اقاي محمودي

محمودي منو بيشتر به خودش چسبوند و تفنگشو كه يه كلت كمري بود

گذاشت رو شقيقه ام

شهاب- انو ولس كن

محمودي - كه راحت منو بگيريد .

محمودي - بايد بگم كارت خيلي عالي بود خوب وارد شركت شدي و

تونستي اطلاعات به دست بباري اما اينكه منو راحت گير بندازي كور

خوندي

شهاب اسلحه اشو به طرف ما گرفته بود و اروم بهمون نزديك مي شد و

محمودي با نزديك شدن اون يه قدم عقب مي رفت

شهاب- تو ديگه كارت تمومه اين دست و پا زندناي الكيه تسليم

شو

منو و خودشو به سمت كمدا برد مدام چشمش به شهاب بود و يا از پنجره

بيرونو مي پايد

شهاب- بهت گفتم همه ي اينجا محاصره است

من و محمودي نزديك پنجره بوديم كه يه نور قرمز نقطه اي رو ديدم كه داره

اروم از پام مياد بالا كم كم به صورتم رسيد چشمامو بستم كه صداي پي در

پي شليك امد

منو و محمودي پرت شده بوديم رو زمين هنوز منو با دستاش محكم گرفته بود

محمودي - پاشو كثافت

منوبه زور از روی زمین بلند کرد..... چشم باز کردم نمی دونم چه اتفاقی افتاده بود پس شهاب کجا بود..... الان روبه روم بود سریع با چشمام دنبالش گشتم

نه..... نهههههههههههههه باورم نمیشه امکان نداره ... این امکان
نداره

باورم نمی شد این شهاب بود... شهاب..... شهاب من که رو زمین افتاده بود
تمام وجودم بی حس شد .

صدام در نمی یومد شهاب..... شهاب

- تو زنده ای..... تو زنده ای..... تو نمردی..... تو نمردی... بلند شو بگو
بازم داری بازی می دی

به طرف محمودي برگشتم به دستش يه تير خورده بود

-کثافت عوضی

با تمام قدرت به طرفش حمله ور شدم

به خاطر اصابت گلوله به دستش و خونریزی دیگه قدرتی براش نمونه بود

همونطوركه به صورت و بدنش چنگ می نداشتم دوباره صدای شلیك امد

دو تایمون یه لحظه مات بهم خیره شدیم بعد از چند ثانیه این محمودی بود که پخش زمین شد .

يکي از تیر اندازا بود که محمودي رو زده بود. انقدر ترسیده بودم که همونجا رو پاهام افتادم

دستام خوني شده بود..... اروم دستامو اوردم بالا..... انگشتم مي
 لرزيد..... به هق هق افتاده بودم . شهاب من..... شهاب من
 به پشت سرم نگاه کردم شهاب همونطور رو زمين افتاده بود.
 چهار دستو پا به بالاي سرش رفتم
 چشماشو بسته بود..... انگار خوابيده بود
 - باز کن اون چشاتو..... باز کن..... بگو هنوز چشات مشکين.....
 شهاب باز کن
 دستامو گذاشتم رو سينه اش و اروم تکونش دادم.... ولي تکون نمي خورد
 شهاب پاشو..... شهابم پاشو..... شهاب..... گريه مي کردم شدت
 تکون دادنم زياد شده بود و زجه مي زدم و شهابمو مي خواست
 - دلا مصب پاشو ديگه..... بگو داري شوخي مي کنی و مي خواي مثل
 هميشه بهم بخندي..... مگه نمي خواستي برام خونه پيدا کنی ... بيدا شو
 و بگو بازم مي خواي مژي رو بچزوني پاشو پاشو ديگه
 من برم به بابات چي بگم
 پاشو شهاب..... تورو خدا پاشو..... من جز تو کسي رو
 ندارم..... شهاب
 حالا داشتم با مشت به سينه اش ضربه مي زدم و گريه مي کردم
 ای خدا انقدر بدت مياد من خوش باشم..... حالا که فکر مي کردم يه نفرو
 دارم اونم ازم گرفتي
 چرا اخه چرا..... شهاب..... شهاب.....

.....

سرمو گذاشتم روی سینه اش و های و های گریه کردم

بعد از چند ثانیه ای

صدای سرفه آمد و هی این سرفه ها بلند و بلند تر می شد مثل اینکه کسی

بخواد نفسش بالا بیاد و بطوری که با سرفه می خواست نفس بکشد

دیدم سینه شهاب داره تکون می خوره

اروم سرمو اوردم بالا

خدای من شهاب بود..... داشت سرفه می کرد و به زور نفس می کشید

شهاب..... تو زنده ای..... شهاب تو زنده ای..... تو

زنده ای

از خوشحالی به سینه اش ضربه می زدم و می گفتم تو زنده ای تو زنده ای

شهاب - وای ژاله تو رو خدا انقدر زن رو سینه ام ... شدت اون گلوله انقدر رو

سینه ام در نداشت..... که ضربه های تو داره

- چرا تو نمردی

شهاب - دوست داری بمیرم

پس چرا افتاده ی رو زمین ؟

شهاب - نمی دونم چی شد فقط یادمه همزمان با شلیک تگ تیر انداز.... اونم

به طرفم شلیک کرد و دیگه هیچی یادم نمیاد

-اون که به طرفت شلیک کرد پس چرا چیزیت نشده؟

شهاب - برای اینکه جلیقه ضد گلوله پوشیدم... از شانسم تیرش دقیقاً خورده

بود رو قلبم..... فکر کنم از شدت ضربه تیر رو قلبم بی هوش شدم

-وای شهاب تو زنده ای

شهاب - زنده بودن من انقدر خوشحالی داره دختر

- اره خیلیخودت خبر نداری

هنوز شهاب سرفه می کرد... خواست رو زمین بلند شه

شهاب - سرتو بدوز

من که نمی دونستم چه خبره اصلا تکنون نخوردم که شهاب سرمو قاپید و

همزمان دوباره صدای دوتا شلیک امد

سرم تو ب*غ*ل شهاب بود

شهاب - تو خوبی ؟

-من؟

تکونم داد خوبی؟

- اره خوبم

شهاب - این چه جونوریه ۱۰ تا جون داره..... اروم بالای جنازه محمودی رفت

و براندازش کرد و با اشاره به تیر انداز حالی کرد که همه چی تمومه

هنوز رو زمین نشسته بودم

شهاب - تو برای چی پا شدی امدی اینجا ؟

من می خواستم بدونم محمودی زنده است یا نه ؟

شهاب - تو بالاخره با این خیر سر بازیات کار دست خودت می دی ...وقتی

امدی متوجه امدنت شدیمولی دیگه نمی تونسیم مانعت بشیم هرچی هم

به تلفن رو میز منشی تماس گرفتیم جواب ندادی

- پس شما بودید

سرشو با تاسف تکون داد

-محمودي چطور با اون ضربه امروز آمده بود اینجا

شهاب - يکي از خدمتکاراي خونه از افراد ما بود..... بعد از رفتن ما

....فرستادم سراغش به موقعه بهش رسیده بودن..... ضربت کاري نبوده...

فقط بیهوشش کرده بودامروز م آمده بود بقیه مدارکو از بین ببره .

- يعني الان کل ماجرا تمومه شده

شهاب - اره پاشو

اروم دنبال شهاب راه افتادم نمي دونم چرا دستم درد مي کرد و مي سوخت از

ساختمون که امدیم بیرون

شهاب - تو همین جا باش... جايي ديگه ای هم نرو... تور خدا اين دفعه به

حرف گوش کن

فقط سرمو تکون دادم و دستمو گذاشتم روي بازوي دست راستم دردش بیشتر

شده بود

احساس ضعف و تشنگي کردم گوشه ديوار نشستم تا شهاب بياد.....افتاب

دقيقا رو مخم بودلبام خشك شده بود ديگه حتي نمي تونستم يه قدم

راه برم دستمو برداشتم خوني بود

-وا چرا اين خون خشك نمیشه ... فکرا کردم خوناي محموديه که هنوز رو

دستمه

چشمامو بستم و باز کردم از دور دیدم شهاب داره بهم نزديك ميشه

دوباره چشمامو بستم

ژاله ژالهخوبي چرا چشمتو بستي

اروم چشمامو باز کردم

شهاب - چرا رنگت پریده؟ خوبي؟

-خوبم فقط نمي دونم چرا دستم درد مي کنه

شهاب - بينم.....ژاله تو که تير خوردی چرا صدات در نمياد

با تعجب بهش نگاه کردم

تير خوردم دوباره دست خونيمو ديدم

شهاب - بهت مي گم خوبي؟ بعد تو با اين دست زخمي مي گي خوبم

مي توني راه بري ؟

-فکر کنم

خواستم پا شم سرم گيج رفت و نتونستم پا شم

- شهاب فکر مي کنم اين همه براي چشمام خرج کردي بي فايده بود

شهاب - الان وقته شوخيه

-نه به جان تو راست مي گمنمي دونم چرا هي ديدم تار ميشه

شهاب - ژاله..... ژاله..... تو بالاخره منو مي کشي با اين حرفات

مي خواستم بخندم ولي نمي تونستم و به سرفه افتادم

حرف نزن صبر کن الان ماشينو ميآرم بلند شد و به سمت ماشينا دويد و با

صدای بلند بهم گفت تكون نخور

ديگه نمي ديدمش حتي صدا شم ديگه به گوشم نمي رسيد فقط يادم مي امد

که چشام بسته شد و ديگه هيچي

چشامو باز مي كنم پرده هاي سفيدديواراي سفيد..... تختاي سفيد

ادماي سفيد پوش

نكنه الان رنگ سفيد مد شدههمه دارن سفيد مي گردن

به بالاي سرم نگاه كردم يه سرمه

اين سرم قطره هاش دارن كجا مي ريزه

لوله سرمو دنبال كردم..... اه اين كه تو دست منه

من كجامچرا تشنمه اب اب من اب مي خوام

پرستار-.....اه بالاخره بيدار شدي خانومي

-اينجا كجاست

پرستار- اينجا بيمارستانه..... الان نزديك ۵ روزي ميشه كه اينجايي

چه اتفاقي برام افتاده

پرستار- به د ست تير خورده بود.....-ولي به خاطر ضعف شديد بدني ۵

روز تموم كه بيهوش بودي

-واقعا

پرستار- اره

من ۵ روز بيهوش بودم پس چرا هيچي يادم نمياد

تازه ياد شهاب افتادممي خواستم بينمش ..دلم براش تنگ شده بود

-ببخشيد من بيهوش بودم كسي هم براي ديدنم امد

پرستار -اره يه اقايي هميشه مي يومد..... ولي امروز نيومده يعني هنوز

نيومده

سه شب اول پشت بود
 شوهرته ؟.. معلومه خیلی دوست داره .. خیلی نگران بود ... مدام از پرستار
 می خواست بهت سر بزنی
 پس اونم به دیدنم می یومده منو فراموش نکرده
 یه حس خوب بهم دست داد ..
 اونروز هرچی منتظرش شدم نیومد
 بخشکی شانس یه روزم که بهوشم حالا اقا طاقچه بالا می زاره نمیداد
 شاید کار داره..... اون حتما میاد
 تا شب منتظرش شدم ولی اون نیومد
 به امید اینکه فردا حتما میاد چشمامو بستم به خواب رفتم
 صبح از خواب که بیدار شدم یه دست گل بزرگ رو میز بود
 -پرستار پرستار
 پرستار - بله
 -کسی آمده بود اینجا
 پرستار - اره نفهمیدی..... شوهرت بود فکر کنم دیده خوابی..... آمده و
 رفته و دلش نیومده بیدارت کنه
 به معرفت بیدارم نکرده به گلای رو میز نگاه کردم یه سبد بزرگ پر از گلای رز
 سفید بود که به طرز قشنگی چیده شده بودن
 در حال برانداز کردن گلا بودم که یه پاکت نامه بین گلا دیدم
 دست بردام و پاکتو برداشتم
 این چیه ؟

پاکتو باز کردم

سلام

خوب منم عین خودتم اصلا بلد نیستم یه نامه درست و درمون بنویسم از
بچگیم انشام بد بوده و هست..... راستشو بخوای تا حالا از اینجور نامه ها
ننوشتیم.

شاید من از روز اول بهت دروغ گفته باشم ولی در مورد خودم هیچ دروغی
بهت نگفتم..... مجبور شده بودم . که اون حرفا رو بهت بزنم... اینا جزعی
از کارمه

امیدوارم ازم دلگیر نباشی...

این یکی از بهترین ماموریتام بود . وقتی وارد شرکت شدم فکر نمی کردم قرار
باشه با تو همکاری باشم . اولین باری بود که می دیدم یه نفر انقدر بی غل و
غشه و مثل دخترای دیگه دنبال خوشگذرونی نیست

نمی دونم تو این ماموریت چطور باهات برخورد کردم که احتمالا باعث سوء
تفاهمت شدم

من به تو مثل یه دوست نگاه می کردم..... ولی تورو نمی دونم... ازم نرنج
برای یه مدت انتقالی گرفتم که برم شهرستان ... راستی یه خونه هم برات اجاره
کردم نگران اجاره اشم نباش..... خودم اجارشو ماه به ماه می ریزم به حساب
صاحبخونه..... ادرس خونه پایین برگه هم هست کلید هم تو پاکته زیر
گلاست به دست کلید دیگه هم هست کلیدای خونه ی پدرمه .

نمي تونستم پدرمو ببرم ... ممنون مي شم گاهي بهش سر بزني شماره خونه
رو هم برات نوشتم نتونستي بري بهش زنگ بزني و از تنهائي درش بيار
براش يه پرستار گرفتم ولي دائمي نيست
براي همه چي ممنون

شهاب

يعني چي ... همش همين بود..... شهاب تو نبايد با من اينكارو كني من
خونه مي خوام چيكار؟ دسته گلو پرت كردم كف زمين پاكتم برداشتم توش
دوتا دسته كليد بود

از جام بلند شدم و به طرف كمد رفتم لباسام اونجا بود..... سريع لباسمو
عوض كردم و از اتاق امدم بيرون و به طرف ايستگاه پرستاري رفتم
-بيخشيد از كجا مي تونم يه تماس بگيريم

پرستار - بفرمايد از اينجا مي تونيد فقط كوتاه باشه

-ممنون

سريع شماره خونه پدر شهابو گرفتم كمی طول كشيد ولي بالاخره برداشت

-سلام خوب هستيد اقاي احمدي منم دباغ

احمدي - سلام دخترم خوبي چه عجب يادي از ما كردي

- ببخشيد من يكم عجله دارم اقا شهاب هستن؟

احمدي - نه دخترم امروز پرواز داره رفته فرودگاه

-كجا؟

احمدي - به من كه درستو و حسابي حرفي نزد نمي دونم چش بود

فقط گفت برای یه مدت می ره چیزی شده دختر؟

- پروازش برای ساعت چنده

احمدی - فکر کنم ۳....اگه چیزی می دونی به منم بگو

-هنوز خودمم نمی دونم ولی باز باهاتون تماس می گیرم

بی معرفت..... بی معرفت..... یعنی دو سم ندا شتی... تو که می دونستی

من دوست داشتم پس چرا رفتی؟

از بیمارستان که امدم بیرون به سمت خیابون رفتم باید دربست می گرفتم

-اقا دربست

کجا ابجی؟

- فرودگاه

خانوم ۱۰ تومن میشه

-باشه اقا مشکلی نیست

به ساعت نگاه کردم ۱/۵ بود....بلاخره بعد از کلی رد کردن ترافیک و گذشت

زمان به فرودگاه رسیدیم .

اوه حالا پول اینو از کجا بیارم دیگه شهابم نیست که پول اینو حساب کنه

-گفتید چند میشه اقا

۱۰ تومن

با نا امیدی در کیفم باز کردم باور نمی شد . تو کیف ۱۰ تا تاراول ۵۰ تومنی

بود .

اینم کار شهاب بود.می خوای مدیونم نباشی

پول راننده رو حساب کردم
 به تابلوی اعلانات نگاه کردم
 حتی نمی دونستم داره کجا می ره به تمام پروازای ساعت ۳ نگاه کردم تو اون
 زمان سه تا پرواز بود
 مشهد ... شیراز ... بندر عباس
 یعنی با کدوم پرواز می ره پرواز مشهدو که اعلام کردن با نیم ساعت
 تاخیر پرواز می کنه پس می موند دوتا پرواز اول پرواز بندر عباس
 اعلام شد که مسافرا آماده بشن
 به پشت شیشه رفتم مسافرا رو می دیدم که کم کم میومدن و می رفتن
 ولی خبری از شهاب نبود .
 چندباری هم با گوشی تماش گرفتم ولی خاموش بود .
 ۱۰ دقیقه ای گذشت ولی خبری نبود.
 هنوز امیدوار بودم که پرواز شیراز اعلام شد
 خدایا پیداش کنم دارم دیونه می شم تورخدا شهاب ... کجایی
 نکنه با پرواز قبلی رفته باشه نه خدا نکنه چشاتو باز کن شاید ببینیش با
 دستام چسبیده بودم به شیشه
 و خدا خدا می کردم که ببینمش دیگه نا امید شده بودم که نکنه با پرواز
 قبلی رفته باشه .
 اشکم در آمده بود و با نا امیدی به مسافرا نگاه می کردم که
 دیدمش ... اره خودش بود ... یه چمدون تو دستش بود که داشت روزمین می
 کشید و یه کیفم که رو دوشش بود.

اصلا متوجه نشدم کجام و داد زدم

- شهاب و دستامو براش تگون دادم

فکر کنم شنید که سرشو اینطروف و اونطرف کرد.

ولي متوجه من نشد دوباره صداش کردم

- شهاب شهاب

بیشتر کسایی که نزدیکم بودن بهم نگاه مي کردن و به خل بودنم ایمان داشتن

بازم صداش کردم و اینبار بلند تر

-شهاب

که بلاخره نگاهش بهم افتاد..... بهم نگاه مي کرد و منم براش دست تگون

مي دادم..... دو سه قدمي از پله ها پایین امد و من خوشحال که منو دیده

حتما مي خواد بیاد طرفم..... ولي وایستاد و دوباره یه قدم به عقب برداشت

-چرا نميای چرا وایستادي..... منم ژاله.... ژاله..... بیا دیگه

سرشو انداخت پایین و دیگه بهم نگاه نکرد

شهاب تو رو خدا با من اینکار نکن..... اون داشت مي رفت و دیگه بهم

نگاه نمي کرد .

دوباره صداش زدم و لي اون با یه لبخند تلخ سرشو آورد بالا و فقط دستشو برام

تگون دادو پشتشو به من کرد و رفت

نه اون منو ول کرد و رفت..... باورم نمي شد.....عقب عقب از شیشه دور

شدم انقدر عقب رفتم که به صندلیا رسیدم و روي يکيشون ول شدم

سرمو با ناباوري تڪون مي دادم سرمو گذاشتم بين دستام و چشمامو

بستم که اعلام بلند شدن پرواز شیرازو شنیدم

شهاب رفتي ؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟

پس ژاله چي ؟

دیگه این اواخر اشک بود که هي از چشمم در میومد .

شروع کردم به گریه .

خانوم حالتون خوبه

سرمو اوردم بالا یه خانوم چادري بود که داشت ازم مي پرسید حالم خوبه

و من بدون جواب دادن بلند شدم دوباره به شیشه نگاه کردم همه رفته بودم

شهابم رفته بود ...

اب دهنمو قورت دادم و به سمت در خروجي رفتم

باشه برو ... من که مثل تو نیستم همه رو فراموش کنم شهاب بد ... چرا

ولم کړدي موقع راه رفتن بند يکي از کفشامو دیدم که باز شده بود خم شدم

که ببندم .

یاد اون روز افتادم که شهاب بهم یاد داد چطور بند کفشامو ببندم

نه دیگه نمي خوام چيزي از تو یاد بگیرم هرچي که تو رو به یادم بیاره بدم

میاد بند اون يکي کفشمو هم باز کردم .

همه یه طور خاص نگام مي کردن

بذار نگام کنن مگه ۲۲ سال نگام کردن چيزي شد که حالا بشه

یه ماشین دربست گرفتم و ادرس خونه جدید و بهش دادم و ماشین شروع کرد

به حرکت ..

زندگی من هیچ وقت شیرین نمیشه..... وسط راه یاد پدر شهاب افتادم اقا

اون ادرس نمی رم برو به این ادرس

دوباره راننده با کلی غر غر زد و مسیرشو عوض کرد و به طرف خونه

شهاب رفت

از ماشین پیاده شدم..... تمام خاطر هایی که با شهاب داشتم..... داشت برام

زنده می شد . کلیدا رو در اوردم و در حیاطو اروم باز کردم

مثل همیشه بود..... سر سبز و بوی نم خاک نشون از تازه ایپا شی شدن

حیاط می داد.

اروم به طرف ساختمون رفتم نا خواسته به پدر شهاب گفتم بابا

بابا خونه ای؟

دیدم پدرش از اتاق امد بیرون

احمدی - سلام دخترم امدی

با بغض بله دلم براتون تنگ شده بود.... تو دلم گفتم بوی شهابو می دی

برای همین امدم .

احمدی - چه خوب کردی امدی شهابو دیدی

-نه

داشت اشکم در میومد

به چشم خیره شد

- می خوام امشب براتون شام درست کنم

فقط بهم لبخند زد... کیفم رو جا لباسی اویزون کردم و به طرف اسپزخونه رفتم .

خودمم نمی دونستم می خوام چی درست کنم . یه سیب زمینی برداشتم و شروع کردم به پوست کردن . به اشکام اجازه دادم بیان بیرون.

پوست می کردم و بینیمو مدام می کشیدم بالا

احمدی - ژاله بابا چیزی شده

به طرفش برگشتم

با گریه..... نه چیزی نشده

احمدی- پس چرا گریه می کنی ؟

به خاطر این پیازه نمی دنم چرا انقدر تنده اشک منو در آورده

احمدی - اره واقعام تنده این سیب زمینی

به دستم نگاه کردم که پیاز نبود و سیب زمینی بود .

گریه ام بیشتر شد . و با حق حق به طرف اتاق شهاب رفتم .

خودمو رو تختش انداختم و گریه کردم

فکر کنم پدرش از این تابلو بازی من به همه چی پی برده بود برای همینم

بیچاره چیزی نگفت و ساکت شد

بعد از چند دقیقه سرمو اوردم بالا و دورتا دور اتاقشو دیدم ساده بود چیز

خاصی توش نداشت ولی بوشو می داد چشمم به بالایی کمد افتاد یه بسته

بزرگ سفید بود با دست بینیمو که روش پر اشک بود و پاک کردم و سعی کردم

بسته رو از کمد بردارم .

بسته رو برداشتم و بازش کردم.

همونجا میخکوب شدم و با ناباروری لباس عروسی که تو جعبه بود اوردم بالا
همونی بود که اونروز بهش گفته بودم ازش خوشم میاد
حق هق گریه ام امونمو بریده بود حالا بلند بلند گریه می کردم .
- تو که منو نمی خواستی این خریدن چی بوده

صدای زنگ خونه امد .

نمی دونم چرا تو اون چند دقیقه با پدرش راحت شده بودم
کیه بابا؟

احمدی - کسی نیست.... پر ستاریه که شهاب برام گرفته بود امده بود شب
بمونه که گفتم نمی خواد

با لباس عروس از جام بلند شدم باهاش دور خودم چرخ زدم دلم داشت براش
پر می کشید برای خودم می چرخیدمو و گریه می کردم .

انقدر چرخیده بودم که سرم گیج رفت و سر جام وایستادم که کمی اروم بشم .
--- شنیدم که میگن یکی دونه ها خل دیونن ولی نمی دونستم تا این حد خلن
با شنیدن این حرف به سمت در برگشتم

شهاب بود که داشت بهم می خندید و در حالی که در می بست
شهاب - تو به با اجازه چه کسی دست به اون (لباس عروس) زدی
- تو مگه نرفتی

شهاب - چیکار کنم یه چیز جا گذاشته بودم باید بر می گشتم

- یعنی می خوای بازم بری ؟

شهاب - نمی دونم بستگی داره

- به چي ؟

شهاب - به اینکه اون چيزي که جا گذاشتم بخواد من برم يا بمونم

-اون چيزي چيه؟

شهاب - اوه خدای من ژاله که مي خواي درست فکر کني فکر کردم

فهميدي چي مي گم.

-نکنه نکنه منظورت.....

..

شهاب - خدا روشکر دارم بهت اميدوارم ميشم

-نه..

شهاب - اره

-نه

شهاب - اره..

- وای شهاب

شهاب دستاشو از هم باز کرد....جانم

با تمام قدرت به طرفش دویدم و خودم تو انداختم تو ب*غ*لش

و همونطور که تو ب*غ*ل شهاب بودم منو دور خودش مي چرخوند

و بلند بلند مي خندید منم مي خندیدم

بعد از اینکه کلي منو چرخوند و خندیدم باهم رو تخت افتادیم

- چي شد تو که داشتی مي رفتی گفتمی سوء تفاهم.

شهاب - راستش تر سیدم ژاله..... وقتی اونشب تو اون مهمونی دیدم داری با

محمودي مي ري بالا..... داشت قلبم وایمیستاد.. نمی دونی تا خودمو به

اون بالا برسونم هزار بار مردمو زنده شدم..... يا اونروز كه تير خوردي ... وقتي مي بينم ممكنه اگه باهام باشي برات اتفاقي بيفته ترس برم مي داره ... نمي خوام بهت اسيبی برسه ... براي همين گفتم ازت دور بشم و پا رو دلم بذارم

- يعني دوسم داري

شهاب - پس فكر مي كني براي چي مجبور كردم هوايما برگرده

-راست مي گي

شهاب - اره

-فكر مي كردم ديگه نمي بينمت

بهم خنديد

-پشيمون نميشي

با حركت سر گفته نه

-يه چيزي پرسم

شهاب - قضيه بليت اتوب*و*ساي واحد كه نيست

با خنده نه.....-تو اون شب تو ماشين منوب*و*سيدي

شهاب - باز م*س*تي

-دارم جدي مي پرسم

شهاب - خوب منم جدي مي گم

-راستشو بگو

شهاب - نمي دونم داري از چي حرف مي زني

-شهاب

شهاب - جانم

-راستشو بگو

شهاب - راستشو می خوای

-اره

شهاب - راستشو بخوای الان می خوام همون بلا رو سرت بیارم

-چه بلایی؟

شهاب - چشاتو ببند تا بگم

-شهاب می خوای چیکار کنی؟

شهاب - تو ببند ضرر نمی کنی

-ببندم؟

شهاب - بهم اعتماد نداری؟

-چرا دارم

شهاب - پس ببند

چشماتو بستم

احساس کردم دارم گرم میشم ... شهاب بود که داشت اروم منوب*غ*ل می

کرد و منوبه خودش می فشرد

بعد از کمی مکث.....ژاله دوست دارم

و اون بلای شیرینشو نازل کرد

و لباسو گذاشت رو لبام

آروم آروم تو گوشم بگو که می مونی

هر شب هر روز هر لحظه به یادم می مونی
 ذره ذره از عشقت من دارم می میرم
 من تو فکرم چجوری دستاتو بگیرم
 حالا دستات تو دستام نگاتم تو نگام
 این چه حسیه چه حالیه چرا من رو هوام
 حالا دستات تو دستام نگاتم تو نگام
 این چه حس و حالیه آخه چرا من رو هوام
 پایان

با تشکر از نیلا عزیز بابت نوشتن این رمان زیبا

برای دانلود رمان های بیشتر به سایت رمان فوریو مراجعه کنید

wWw.Roman4u.ir